تذکراین کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

داستانهايى از امام رضا عليه‌السلام

نويسنده: قاسم مير خلف زاده

## مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

«السلام عليك يا ولى الله، السلام عليك يا حجه الله، السلام عليك يا نور الله فى ظلمات الأرض السلام عليك ايها الصديق الشهيد.»

سلام ما بر آن آقايى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او فرمود: هيچ مؤمنى زيارت نمى كند او را مگر آنكه حق تعالى بهشت را براى او واجب و بدنش را بر آتش جهنم حرام گرداند و فرمود: پاره اى از بدن من در خراسان مدفون خواهد شد، هر غمناكى كه او را زيارت كند البته حق تعالى غمش را زايل گرداند و هر گناه كارى كه او را زيارت كند خدا گناهانش را بيامرزد.

سلام ما بر آن شهيدى كه موسى بن جعفر عليه‌السلام فرمود: هر كس زيارت كند قبر فرزندم على را او را نزد خداى تعالى ثواب هفتاد حج مقبول بلكه هفتاد هزار حج بلكه هر كس او را زيارت كند گويا خدا را در عرش زيارت كرده باشد.

سلام ما بر امامى كه خودش فرمود: در خراسان بقعه اى هست كه بر آن زمانى خواهد آمد كه محل رفت و آمد و شد ملائكه خواهد بود و پيوسته فوجى از ملائكه فرود خواهند آمد و فوجى بالا خواهند رفت تا در صور بدمند يعنى تا روز قيامت پرسيدند: يابن رسول الله كدام بقعه است؟ حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند: آن در زمين طوس است والله باغى است از باغ هاى بهشت و هر كس مرا زيارت كند در آن بقعه چنان است از باغ هاى بهشت و هر كس مرا زيارت كند در آن بقعه چنان است كه رسول خدا را زيارت كرده و حق تعالى از براى او به سبب آن زيارت ثواب هزار حج پسنديده و هزار عمره مقبوله بنويسد و روز قيامت من و پدرانم شفيعان او باشيم.

سلام ما بر آن غريبى كه فرمود: هر كس مرا زيارت كند، با اينكه قبر من دور است در سه موقف و موطن روز قيامت نزد او بيايم تا او را نجات بخشم از هول هاى آن در وقتى كه نامه هاى نيكوكاران را در دست راست ايشان و نامه هاى بدكاران در دست چپ ايشان و نزد صراط و نزد ترازوى اعمال.

و سلام ما بر اجداد و پدران گرامى او از حضرت آدم عليه‌السلام تا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و از رسول خدا تا امام موسى بن جعفر عليه‌السلام و سلام ما بر فرزندان او از حضرت جواد عليه‌السلام تا حضرت مهدى موعود آن امامى كه طالب خون بنا حق ريخته انبياء و امامان عليه‌السلام است خداوند ان شاالله به بركت نام مقدس ثامن الحجج و قبر منور على بن موسى الرضا عليه‌السلام كه مثل آفتاب بر تمام عوالم احاطه دارد. قلب حضرت مهدى ارواحنا فداه و فرزند امام هشتم عليه‌السلام را از ما راضى و عناياتش را از ما دريغ نفرمايد و دعاهاى او و مهر او و الطاف او و خير او را شامل حال همه دوستان و شيعيان او تا او هست گرداند تا ما برحمت واسعه الهى برسيم و اين نوشته قليل از كثير به بلندى كرم و لطف او از ما بپذيرد.

اين كتاب حدود 70 سال داستان و هشت سوگنامه دارد كه ثواب آن را به روح مقدس همه شهدا مخصوصا امام شهيدان امام خمينى و عزيزانش بويژه برادر عزيزم شهيد احمد ميرخلف زاده كه در جوار ملكوتى حضرت رضا عليه‌السلام آرميده هديه مى كنم و ان شاء الله ببركت انوار و تشعشعات نور ثامن الحجج على بن موسى الرضا عليه‌السلام كه پناهگاه ما شيعه است مقام معظم رهبرى حفظه الله و تمامى مراجع و حوزه هاى علميه و مردم ايران بلكه همه مسلمانان تحت ستم را از گزند حوادث و آفات دشمنان و مكر و حيله هاى زمانه مصون و محفوظ بدارد و ما را با ثامن الحجج عليه‌السلام مقرون و محشور فرمايد.

والسلام علينا و على عبادالله الصالحين

قاسم مير خلف زاده

# معصوم دهم، امام هشتم، حضرت رضا عليه‌السلام

نام: على بن موسى عليه‌السلام

لقب معروف: رضا عليه‌السلام

كنيه: ابوالحسن عليه‌السلام

پدر و مادر: امام موسى بن جعفر، نجمه عليهما‌السلام.

وقت و محل تولد: 11 ذيقعده سال 1418 ه ق در مدينه.

وقت و محل شهادت: آخر ماه صفر 203 هجرى قمرى در سن 55 سالگى به وسيله مأمون. مسموم و در سناباد نوقان «كه امروز يكى از محله هاى مشهد است» به شهادت رسيد.

مرقد شريف: مشهد مقدس.

دوران زندگى: در سه بخش

1- قبل از امامت 35 سال از 148 تا 183 ه ق.

2- بعد از امامت 17 سال در مدينه.

3- بعد از امامت 3 سال در خراسان.

آن حضرت تنها يك فرزند «امام جواد عليه‌السلام» داشت كه هنگام شهادت پدر حدود هفت سال داشت.

## 1. (بخشش امام هشتم به شاعر اهلبيت)

محمد بن يحيى گفت: روزى حضرت رضا عليه‌السلام از نزد مأمون بيرون آمدند و سوار بر اسبى بودند، من و ابونواس نزد آن حضرت رفتيم و سلام كرديم.

ابونواس گفت: «آقا» اشعارى براى شما سروده ام و دوست دارم براى شما بخوانم.

حضرت فرمودند: بخوان.

او اشعارش را خواند.

حضرت فرمودند: اشعارى درباره ما سروده اى كه قبلا كسى به اين خوبى شعرى نسروده است. حضرت آنگاه به غلام خود فرمودند: آيا پولى نزد تو باقى مانده است؟

غلام گفت: سيصد دينار باقى مانده است. حضرت فرمودند همه را به ابو نواس «شاعر» بده و حضرت فرمودند: اى غلام! شايد اين پول كم باشد، اين اسب را هم به او بده. (1)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر جان طلبى بكوى جانانه بيا  |  | از عقل برون شو و چو ديوانه بيا  |
| شمع رخ دوست در خراسان سوزد  |  | اى سوخته دل بسان پروانه بيا  |

## 2. (كسى كه ما شفيع او باشيم نجات پيدا مى كند)

شخصى از مردم خراسان به امام رضا عليه‌السلام گفت: من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در عالم خواب مشاهده كردم. آن حضرت به من فرمودند: چگونه هستيد زمانى كه پاره تن من در سرزمين شما «خراسان» به خاك سپرده شود و امانت من و گوشت بدن من در آنجا به خاك سپرده شود!

حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند: من كه پاره تن پيامبر و امانت و گوشت او هستم در خراسان دفن مى شوم.

حضرت فرمودند: بدانيد هر كس كه با معرفت به حق، به زيارتم بيايد، من و پدرانم در روز قيامت شفيع او خواهيم بود. و كسى كه ما شفيع او باشيم نجات پيدا مى كند. اگر چه گناهان بسيار داشته باشد.

حضرت فرمودند: از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توسط پدرانم نقل شده كه هر كس مرا در عالم خواب ببيند واقعا مرا ديده است، چون شيطان نمى تواند به قيامت و شكل من و به جانشينان من در آيد و پيامبرى 70 جز دارد كه يكى از آنها روياى صادقه و درست است. (2)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما بدين درگه باميد گدائى آمديم  |  | بنده آسا رو بدرگاه خدائى آمديم  |
| خسته دلبربسته پابشكسته دست آشفته حال  |  | سوى اين در همه بى دست و پائى آمديم  |
| پادشاهان جبهه مى سايند بر اين خاك راه  |  | ما گدايان نيز بهر جبهه سائى آمديم  |

3. (امام هشتم و قرآن)

حضرت رضا عليه‌السلام شب هاى بسيار تلاوت قرآن مى كرد، و هرگاه به آيه اى مى رسيد كه در آن سخنى از بهشت يا جهنم بود گريه مى كرد و بهشت را از خداوند درخواست مى كرد و از آتش جهنم به او پناه مى برد و همواره «بسم الله الرحمن الرحيم» را در نمازهاى شبانه روزى خود بلند قرائت مى كرد و هرگاه «قل هو الله احد» «بگو خدا يكتاست» را مى خواند، آهسته مى فرمود: «الله احد» خدا يكتاست، و چون به پايان اين سوره مى رسيد سه مرتبه مى فرمود: «كذلك الله ربى».

و هرگاه سوره «جحد» را مى خواندند با قرائت «قل يا ايها الكافرون» «بگو اى كافران» آهسته مى فرمود: «يا ايها الكافرون » «اى كافران» و چون به پايان سوره و آيه «لكم دينكم ولى دين» «دين شما براى و دين من براى من» مى رسيدند، سه مرتبه مى فرمود: «ربى الله و دينى الاسلام» «پروردگار من الله و دين من اسلام است».

و هر گاه سوره تين را قرائت مى كردند، در پايان آيه (أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ) «آيا خداوند مقتدرترين و حكم كننده ترين حكم فرمايان نيست» مى فرمود:

«بلى و أنا على ذالك من الشاهدين» «بله و من بر اين امر از شهادت دهندگانم». و وقتى سوره «قيامت» را قرائت مى كرد، در پايان آيه (بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَن يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ) «آيا چنين خداى مقتدرى نمى تواند مرده ها را زنده كند».مى فرمود: سباحنك اللهم و بلى «منزهى اى خداى من بله قادر است».

و در سوره جمعه «قل ما عندالله خير من اللهو و من التجاره «للذين اتقوا» و الله خير الرازقين» مى خواندند.

و هر گاه از سوره «حمد» فارغ مى شدند «الحمد لله رب العالمين» مى فرمودند و وقتى سبح اسم ربك الأعلى «پروردگار بلند مرتبه خود را تسبيح گو» را قرائت مى كردند آهسته مى فرمودند سبحان ربى الاعلى «منزه است پروردگار بلند مرتبه من «و چون يا ايها الذين آمنوا» «اى كسانى كه ايمان آورده ايد» را قرائت مى كردند آهسته مى فرمود: لبيك اللهم لبيك. (3)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چه شود ز راه وفا اگر نظرى به جانب ما كنى  |  | كه به كيمياى نظر مگر مس قلب تيره طلا كنى  |
| يمن از عقيق تو آيتى، چمن از رخ تو رقابتی  |  | شكرازلب تو حكايتى اگرش چوغنچه توواكنى  |
| بنما ز پسته تبسّمی، بنما زغنچه تکلّمی  |  | به تبسمى و تكلمى همه دردها تو دوا كنى  |
| تو شه سرير ولايتى تو مه منير هدايتى  |  | چوشود شها به عنايتى نگهى به سوى گدا كنى  |

## 4. (مرحمتى امام هشتم عليه‌السلام در حرم مطهر)

وقتى كه حاج شيخ محمد على قاضى قصيده اى براى توليت آستان مقدس رضوى سروده بود كه به اميد صله و پاداشى در حضور قرائت كند.

شخصى به او تذكر مى دهد كه به جاى اين كار، براى حضرت رضا عليه‌السلام قصيده اى ان شاء كن. بر اساس اين توصيه، از قرائت شعر توليت صرف نظر مى كند و قصيده اى در جلالت قدر و شأن و عظمت امام هشتم عليه‌السلام مى سرايد و در حرم مطهر قرائت مى كند.

شاعر مى گويد: پس از قرائت، كسى مبلغ ده تومان به من داد به امام عليه‌السلام عرضه داشتم: اين مبلغ كم است و دوباره اشعار را خواندم، باز شخصى پيدا شد و ده تومان ديگر به من داد و خلاصه در آن شب 6 بار قصيده را در محضر امام عليه‌السلام تكرار كردم و در هر بار كسى مى آمد و ده تومان مى داد. صبح روز بعد به خدمت حاج شيخ حسن على اصفهانى رحمه‌الله شرفياب شدم.

ايشان فرمودند: آقاى شيخ محمد على، ديشب با امام عليه‌السلام راز و نيازى داشتى شعر خواندى و شصت 60 تومان به تو دادند، اكنون آن پول را به من بده، من شصت تومان را به خدمتشان تقديم كردم و ايشان مبلغ يكصد و بيست تومان به من مرحمت كردند و فرمودند: فردا صبح به بازار مى روى و مركب تركمنى سرخ رنگى كه عرضه مى شود به مبلغ بيست تومان خريدارى مى كنى و با بيست تومان ديگر از آن پول، خرج سفر و سوغات خود را تأمين مى كنى، چون به عراق رسيدى مركب خود را به مبلغ چهل تومان بفروش و به ضميمه هشتاد تومان باقى مانده گاو و گوسفند بخر و به دامدارى و زراعت بپرداز كه معيشت تو از اين راه حاصل خواهد شد و توفيق زيارت بيت الله الحرام، نصيب تو خواهد گرديد و از آن پس ديگران از وجوهات مذهبى ارتزاق مكن، ولى در عين حال ترويج دين و احكام الهى را را از ياد مبر. (4)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ولى حق توئى چو روح روانم  |  | من ز جوار تو دور مى نتوانم  |
| هجر تو چون مى برد ز تاب و توانم  |  | گوشه ابروى تو است منزل جانم  |

## 5. (به حضرت رضا عليهم‌السلام متوسل شدم)

حاج ذبيح الله عراقى گفت: من به بيمارى سختى دچار شدم و پزشكان، در اراك و تهران مرا از بهبودى مأيوس ساختند، به ناچار به مشهد مقدس مشرف و به خدمت حضرت شيخ حسن على اصفهانى اعلى الله مقامه الشريف شرفياب شدم و عرض كردم.

هر مبلغ كه به عنوان حق العلاج و طبابت بخواهيد مى پردازم، مرا معالجه كنيد و از اين درد نجاتم دهيد.

حاج شيخ از شنيدن اين سخن متغير شدند و فرمودند: به طبيب مراجعه كن، من كه طبيب نيستم و هر چه در اين كار اصرار ورزيدم، نپذيرفتند، تا بالاخره با نااميدى به حضرت رضا عليه‌السلام متوسل شدم، يك شب در عالم رويا، حضرت امام هشتم عليه‌السلام را زيارت كردم و پس از عرض حاجت، امام هشتم عليه‌السلام فرمودند: به حاج شيخ مراجعه كن، عرضه داشتم: چند بار خدمتش رفتم و تقاضاى مراجعه كرده ام ولى ايشان مرا از خويش رانده است.

امام عليه‌السلام فرمودند: بگو به اين نشانى كه طفل شيرخوار همسايه را كه مرده بود به زندگى باز گرداندى، مرا معالجه كن.

با اين نشانى، مجددا به خدمت شيخ شرفياب شدم تا چشم ايشان به من افتاد با تندى فرمودند: نگفتم بايد به طبيب مراجعه كنى؟! عرض كردم: حضرت رضا عليه‌السلام با اين نشان مرا نزد شما فرستاده است، تا اين سخن را از من شنيدند، فرمودند: ساكت شو! تا من زنده ام اين مطلب را با كسى در ميان مگذار، آنگاه چند انجير و مقدارى معجون به من دادند كه با استفاده از آنها بيمارى من به طور كلى رفع شد و شفا يافتم. (5)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گداى كوى شمائيم و حاجتى داريم  |  | روا مدار محروم از آستان برويم  |

حافظ

## 6. شفاى چشمم را از شما مى خواهم

گفته اند مرحوم حضرت آيه الله سيد حسين بحرالعلوم در حالى كه نابينا شده بود به خراسان آمد و به حرم مطهر حضرت امام رضا عليه‌السلام مشرف شد و عرض كرد كه من براى شفاى چشمم به جدت اميرالمؤمنين عليه‌السلام و امام حسين عليه‌السلام و به پدر و پسرت امام هفتم و امام جواد عليه‌السلام و به فرزندانت حضرت هادى عليه‌السلام و امام حسن عسگرى عليه‌السلام و حضرت امام زمان عليه‌السلام متوسل شده ام ولى چشمم را شفا نداده اند و لذا به سوى شما آمدم و شفاى چشم خود را از شما مى خواهم و اگر شفايم ندهيد قهر مى كنم و مى روم!

مقدارى گريه و زارى كرد و توسل نمود، تا اينكه خداوند متعال به بركت آن حضرت چشم او را شفا دادند و او با چشم روشن از حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام خارج شد. (6)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خاك طوس چشم مرا توتيا توئى  |  | مائيم دردمند و سراسر دوا توئى  |
| اى خاك طوس درد دلم را توئى  |  | علاج بر دردها طبيب و به غم ها دوا توئى  |
| اى ارض طوس خاك تو گوگرد احمر است  |  | قلب وجود ما را همه كيميا توئى  |
| اى خاك طوس رتبه ات اين بس كه ازشرف  |  | مهد امان و مشهد پاك رضا توئى  |

## 7. (حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند: او را به من ببخشيد)

يكى از خدام حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام كه فردى شايسته و اهل تقوى بود گفت: شبى در حرم مطهر استراحت كردم كه در عالم خواب ديدم در كشيك خانه حرم مطهر هستم و براى تجديد وضو از حرم خارج شدم، در اين لحظه ديدم جمعيت زيادى وارد صحن شدند كه در دستشان بيل و كلنگ بود و پيشاپيش آنها شخصى نورانى حركت مى كرد. آنها آمدند تا به وسط صحن مقدس رسيدند، آن شخصى كه جلوى جمعيت بود نقطه اى را نشان داد و فرمود: اين قبر را بشكافيد و اين خبيث را بيرون آوريد، و آنها هم شروع به حفر و كندن قبر شدند.

من از شخصى پرسيدم كه اين بزرگوار كه فرمان مى دهد كيست؟

گفت اميرالمؤمنين عليه‌السلام است.

همان لحظه ديدم حضرت رضا عليه‌السلام از حرم مطهر بيرون آمدند و به محضر اميرالمؤمنين عليه‌السلام رسيد و سلام كرد، على عليه‌السلام جواب سلام او را داد.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: تقاضا دارم اين شخص را مورد عفو قرار دهيد و او را به من ببخشد.

على عليه‌السلام فرمود: مى دانى اين فاسق فاجر شرب خمر مى كرده.

حضرت رضا عليه‌السلام عرض كرد: بلى لكن «اين شخص» وصيت كرده كه پس از مردن او را در جوار من دفن كنند و به من پناهنده شده است.

على عليه‌السلام فرمود: او را به شما بخشيدم، سپس آنجا را ترك كردند.

من سراسيمه و وحشت زده از خواب بيدار شدم و بعضى از خدام «حرم» را بيدار كردم و جريان را گفتم و با آنها به همان محلى كه در خواب ديده بودم آمديم و ديديم قبر تازه اى در آنجا است و مقدارى از خاك آن بيرون ريخته شده است!

من پرسيدم اين قبر كيست؟

گفتند: شخصى است كه ديروز در اينجا دفن شده است!. (7)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كشتى نجات ندانم تو را صفات  |  | دانم به بحر علم خدا، ناخدا توئى  |
| فرياد رس بهر غم و كافى بهر الم  |  | حصن حصين عالم و كهف الورى توئى  |
| والشمس آيتى بود از روى انورت  |  | توضيحش آنكه ترجمه والضحى توئى  |

## 8. (اين ميت آزاد شده رضا عليه‌السلام است)

دو برادر بودند كه يكى از آنها محصل علوم دينى و طلبه بود و ديگرى از كارمند دولت. برادرى كه روحانى بود عازم زيارت حضرت رضا عليه‌السلام شد و قبل از حركت به جهت خداحافظى با برادرش به منزل او رفت و چون برادرش خانه نبود با اهل و عيال او خداحافظى كرد و به سوى خراسان حركت كرد.

وقتى كه برادرش به خانه آمد و از مسافرت برادر خود آگاه شد بر اسب خود سوار شد و شهر را ترك كرد تا برادرش را ببيند و با او خداحافظى كند، چون به او رسيد و با او خداحافظى كرد و خواست باز گردد، با خود گفت كه خوب است من هم با برادرم به زيارت امام رضا عليه‌السلام بروم! تصميم جدى گرفت و به همراه برادرش و ساير زوار عازم خراسان شد.

از آنجا كه او كارمند دستگاه ظلم بود و به بدگوئى و ظلم به ديگران عادت داشت در اين سفر هم نتوانست دست از آن اذيت و آزارها بردارد و با دشنام و بدگوئى و ساير كارها به آزار مردم پرداخت.

مردم بيچاره نزد برادرش از او شكايت مى كردند و او هم برادر ظالم را مورد موعظه و نصيحت قرار مى داد، اما سودى نمى بخشيد و او همچنان به كار خود مشغول بود، و برادر روحانى اش پيوسته از مردم خجالت مى كشيد.

بالاخره در بين راه آن برادر ظالم مريض شد و قبل از رسيدن به مشهد مقدس از دنيا رفت برادرش او را غسل داد و كفن كرد و بر روى اسبش گذاشت و به مشهد آورد و در حرم امام رضا عليه‌السلام طوافش داد و در جوار آن حضرت به خاكش سپرد.

آن شب برادر روحانى در خواب ديد، گويا حرم امام رضا عليه‌السلام را زيارت كرده و از حرم خارج شده است، در جنب صحن مقدس باغ با صفائى ديد، گردشى در آن باغ كرد و از ديدن نهرهاى جارى و درختهاى ميوه و ساختمانهاى عالى و رفيع و خدمتگزاران بسيارى كه در آنجا بودند.

برادر روحانى به حيرت افتاد، ناگهان شخصى بزرگوار و محترمى را ديد كه نشسته و دو طرف او را صفوفى از خدمت گزاران احاطه كرده اند.

برادر در فكر فرو رفت كه اين كيست كه داراى چنين مقام هائى است! ناگاه ديد آن شخص برخواست و نزد او آمد و خود را بر پاهاى آن مومن روحانى افكند، چون خوب نگاه كرد ديد آن شخص همان برادرش مى باشد كه به تازگى از دنيا رفته است از او پرسيد: تو كه از ياران و كمك كنندگان به ظالمان بودى چگونه به اين مقام رسيدى؟

او گفت: تمام اين نعمت ها كه مشاهده كردى از بركات تو است، زيرا همين كه من به حال احتضار رسيدم، جان دادن برايم دشوار شد و به سختى مردم آنگاه تو مرا در تابوت گذاشتى و بر اسب بستى، در همان وقت دو نفر نزد من آمدند كه بسيار بد قيافه و خشن بودند و سلاح آتشين در دست داشتند، آنها پيوسته مرا شكنجه مى دادند و من هر چه تو و ساير زوار را صدا مى زدم و كسى را مى خواستم كمك كند سودى نداشت و من در عذاب و آتش بودم تا اينكه داخل شهر شديم.

چون به صحن مقدس رسيديم آن دو نفر از من دو شدند و آن تابوت از آتش تهى شد ولى آن دو مأمور عذاب، از دور مرا نگاه مى كردند، اما جرأت نزديك شدن نداشتند.

عصر كه شد شما جنازه مرا براى طواف به حرم مطهر آورديد، چون مرا داخل حرم كرديد، ديدم حضرت رضا عليه‌السلام روى صندوق «قبر» مطهر است و شيخى نوارنى نزديك او ايستاده است، من بر آن حضرت سلام كردم، اما حضرت روى خود را از من برگردانيد، آن شيخ به من گفت: التماس كن، من التماس كردم و تقاضاى بخشش نمودم اما حضرت التفاتى به من نفرمود. چون در طواف دوم نزديك آن شيخ رسيدم به من گفت: التماس كن، من خواهش و زارى كردم، اما حضرت جواب نداد.

در طواف سوم آن شخص گفت: التماس كن و حضرت را به حق جدش «پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قسم بده تا تو را ببخشد وگرنه چون تو را بيرون ببرند معذب خواهى بود، همانگونه كه در بين راه عذاب شدى، من رو به حضرت كردم و گفتم: به حق جدت قسمت مى دهم كه مرا ببخشى، من از زوار شما هستم و طاقت عذاب را ندارم.

در اين هنگام آن حضرت روى به آن شيخ كرده و فرمودند: با كارهايى كه مى كنند جايى براى شفاعت ما باقى نمى گذارد، آنگاه كاغذى با دست خودشان به من مرحمت فرمودند، و شما مرا از حرم بيرون آورديد.

وقتى از حرم خارج شديد شخصى ندا كرد كه اين ميت آزاده شده حضرت رضا عليه‌السلام است، لذا مرا مستقيما به اين باغ آوردند و ديگر آن دو مأمور عذاب را نديدم، و اگر تو مرا به اين مكان مطهر نمى آوردى من تا روز قيامت در عذاب بودم. (8)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى ناجى شيعيان و اى ضامن حى  |  | آئيم بسراغت بازگشتن نتوان  |
| با ناله دردمند و غمديده توئى  |  | جز قدرتت راز دل شنيدن نتوان  |
| افتخار است بر ايران كه رضا هستم بخاكش  |  | بالد ايرانى و ايران بتو اى شاه غريبان  |

## 9. (شفاى كافر در حرم مطهر امام رضا عليه‌السلام

انوشيروان مجوسى اصفهانى در نزد خوارزمشاه مقام و منزلت بسيار داشت، او را به عنوان نماينده نزد سلطان سنجر فرستادند.

انوشيروان گرفتار «برص» «بيمارى پيس» مرض بسيار شديدى بود و مى ترسيد اگر با آن وضع نزد سلطان برود از او متنفر شود، و لذا وقتى در راه به طوس رسيد شخصى به او گفت: اگر حضرت رضا عليه‌السلام را زيارت كنى و از او درخواست نمائى شفايت مى دهد.

انوشيروان گفت: من كافر هستم و شايد خدام مانع ورود من به حرم شوند!

به او گفتند: لباست را تغيير بده تا از حال تو مطلع نشوند، او چنين كرد و در حرم مطهر و در حرم مطهر رضا عليه‌السلام تضرع و زارى كرد و شفاى خود را تقاضا كرد.

چون از حرم مطهر بيرون آمد اثرى از مرض در بدن خود نديد، لباسش را در آورد و بدن خود را نگاه كرد، اما اثرى از مرض نبود، غش كرد و بر زمين افتاد و چون به هوش آمد مسلمانان شد و براى قبر مطهر آن حضرت صندوقى از نقره فراهم آورد و مال بسيارى نثار حرم كرد. (9)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتم به يكى عارف پاكيزه سرشت  |  | اين روضه نكوتر است يا آنكه بهشت  |
| فرمود كه فردوس برين مى گويد  |  | ايكاش كه بودمى به صحنش يك خشت  |

## 10. (شاهزاده از كنار قبر نخواهد رفت)

نوشته اند پسر سلطان سنجر يا پسر يكى از وزيرانش به بيمارى شديد مبتلا شد، پزشكان گفتند بايد بگردش برود و خود را به شكار مشغول نمايد.

روزى براى شكار با غلامان و اطرافيان خارج شده بود ناگاه آهوئى از مقابل او گذشت، شاهزاده با سرعت هر چه بيشتر اسب از پى آن آهو تاخت آن حيوان به قبر مقدس حضرت رضا عليه‌السلام پناه آورد.

شاهزاده خود را به آن مقام منيع و پناهگاه رفيع كه هر كس به آنجا پناه برد ايمن است، رسانيد، تصميم گرفت آهو را شكار كند، اما سپاهيانش جرأت نكردند اقدام به اين كار كنند، از اين جريان در شگفت شدند شاهزاده به غلامان و همراهان خود دستور داد همه پياده شوند و خود او نيز پياده شد و با پاى برهنه با كمال ادب به جانب مرقد شريف امام عليه‌السلام رفت و خود را روى قبر انداخت و شروع به گريه و زارى به درگاه خدا نموده و شفاى بيمارى خود را از امام عليه‌السلام خواست.

همان لحظه شفا يافت، اطرافيان همه شاد و خوشحال شدند و اين بشارت را به پادشاه رساندند كه به بركت قبر على بن موسى الرضا عليه‌السلام، فرزندش شفا يافته.

گفتند: شاهزاده از كنار قبر نخواهد رفت و همانجا مى ماند تا معماران و بناها به ساختن ساختمان قبه مباركه شروع كنند و در اينجا شهرى بنا شود و آراسته گردد تا يادگارى از او باشد.

سلطان از شنيدن اين مژده خوشحال و مسرور شد و سجده شكر به جا آورد و فورا از پى معماران فرستاد و روى قبر مبارك بقعه و گنبد و بارگاهى ساختند و اطراف شهر را ديوار كشى كردند. (10)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك خراسان ز مقدم تو بهشت است  |  | بلكه روضه ات بهشت كنشت است  |
| در بر چشم كسى كه پاك سرشت است  |  | بهر رواقت نسبت زشت است  |

## 11. (كسى كه امام عليه‌السلام را زيارت كند گويا خدا با در عرش زيارت كرده)

ابو عبدالله حافظ يكى از قضاوتاهل تسنن است گفت: شبى در حرم حضرت رضا عليه‌السلام بيتوته كردم، در عالم خواب ديدم دو ملك بر ديوار حرم مطهر با خط سبز نوشتند:

«اذا كنت تأمل او ترتجى من الله فى حالتيك الرضا فلازم موده آل الرسول و جاور على بن موسى الرضا» يعنى هر گاه آرزومند مى باشى از خداوند متعال كه در غم و شادى از تو خوشنود شود بايد دوستى اهل بيت رسالت و مجاورت حضرت رضا را اختيار كنى.

امام هفتم عليه‌السلام فرمودند: من زاره اوبات عنده ليله كان كمن زار الله فى عرشه يعنى كسى كه زيارت كند و يا يك شب نزد قبر فرزندم رضا بيتوته و مجاورت نمايد، مثل كسى است كه رحمت خداوند شامل آن شخص شامل آن شخص شده باشد. (11)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى حجت حق مير عرب خسرو طوس  |  | خواهم كه زنم به خاك درگاهت بوس  |
| بالله كه گدائى درت را ندهم  |  | با سلطنت هزار چون كيكاووس  |
| خواهى كه روى به عرش وگيرى تو پناه  |  | يعنى به مقام قرب حق يابى راه  |
| يك شب تو به سر به بر سر قبر رضا  |  | تا آنكه شوى جو زائر ذات خدا  |

## 12. (بى توجهى حضرت به وزير و احترام بسيار به فقير)

مأمون يكى از كنيزان خود را براى خدمت كردن به خانه حضرت رضا عليه‌السلام فرستاد ولى طولى نكشيد كه كنيز طاقت نياورد و برگشت.

مأمون از سبب و علت برگشت او پرسيد.

كنيز گفت: اى مأمون روزى كه در خانه تو بودم گويا در بهشت بودم از جهت خوراك و خواب و بى حجابى ولى در خانه آن سرور تحت كنترل زندگى مى كردم زيرا روش حضرت چنين بود كه ما را براى نماز شب و سپس براى نماز صبح بيدار مى نمود و ما را به حجاب و دستورات دينى مكلف مى كرد و خود حضرت پس از خواندن نماز صبح تا اول آفتاب سر به سجده مى گذاشت و مشغول خواندن دعا مى شد و فقرا و ضعفا و كسانى كه از امتيازات بشريت محروم بودند «از نظر مردم و محلى از اعراب نداشتند» به آنان عنايتى خاصى داشت.

كنيز گفت: روزى فضل بن سهل كه وزير بود بر حضرت وارد شد شاهد بودم كه آن چنان هيبت آن سرور در او اثر كرده بود كه آنقدر او روى پا ايستاد ولى حضرت به او اعتنا نكرد اما هر گاه فقير و بيچاره اى بر حضرت وارد مى شد حضرت بسيار خوشحال مى شد كه سبب تعجب همه ما مى گرديد. (12)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهر تو را به عالم امكان نمى دهم  |  | اين گنج پر بها است من ارزان نمى دهم  |
| گر انتخاب جنت و كويت به من دهند  |  | كوى تو را به جنت و رضوان نمى دهم  |
| ما را غلامى تو بود تاج افتخار  |  | وين تاج را به افسر شاهان نمى دهم  |

## 13. (بطور معجزه آسا حضرت جواب پرسش ها را (پاسخ داده اند)

شخصى كه به امامت على بن موسى الرضا عليه‌السلام مشكوك بود و فقطامامت امام هفته عليه‌السلامرا قبول داشت گفت:

چند طومار از مطالب مشكل را نوشتم و خدمت حضرت رضا عليه‌السلام آمدم و به غلام حضرت گفتم: براى من اجازه ورود درخواست كن كه مسائل مشكله اى مى خواهم از حضرت پرسش كنم. نگهبان رفت و برگشت و گفت:

مولايم فرموده: پاسخ همه مسائل تو را نوشتم.

آن شخص گفت: در شگفت شدم و آنها را باز كردم، ديدم بطور معجزه آسا حضرت همه پرسش ها را پاسخ داده اند. (13)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاهى كه به امر حق ملقب به رضايت است  |  | راضى به قضا خسرو اقليم بقاست  |
| تعداد رضا هزار و يك شد به حروف  |  | يعنى كه رضا مظهر اسماء خداست  |

## 14. (حضرت او را در حمام شفا دادند)

نوشته اند وقتى كه امام رضا عليه‌السلام وارد بغداد شدند به رجب على سرپرست حمام فرمودند: قصد دارم در گرمابه داخل شوم.

سرپرست حمام دستور داد حمام را تميز و قرق كنند، ناگاه مرد مبروص «مرض پيسى» به سرپرست حمام گفت اين 50 درهم را بگير و اجازه بده در زاويه اى از حمام مخفى شوم تا شايد بتوانم خدمت حضرت برسم و شفا درخواست كنم او قبول نمود و چون آن سرور در حمام داخل شد فورا بيمار خود را به حضرت رسانيد و عرض كرد: اى فرزند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من توجهى فرما.

حضرت ظرفى از آب حمام را پر نمودند و سوره حمد بر او قرائت كردند و بر سر آن مرد ريختند، فورا آن مرد مريض شفا يافت، وقتى خويشان او جريان شفا دادن حضرت را شنيدن پانصد نفر از آنها و دوستانشان شيعه شدند. (14)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با تو پيوستم و از غير تو دل ببريدم  |  | آشناى تو ندارد سر بيگانه و خويش  |
| به عنايت نظرى كن كه من دل شده را  |  | نرود بى مدد لطف تو كارى از پيش  |
| آخر پادشه حسن و ملاحت چه شود  |  | گر لعب لعل تو ريزد نمكى بر دل ريش  |

## 15. (حضرت فرمود: خداوند دعايت را به استجابت رسانيد)

عبدالله بن مغيره عراقى مى گويد: من به مذهب «واقفيه» اعتماد داشتم. «ومى گفتم بعد از امام هفتم عليه‌السلام امامى نيست» براى انجام مراسم حج به مكه رفتم در آنجا در مورد مذهبم شك و ترديد نمودم، كنار كعبه خودم را به ملتزم «ديوار مقابل در خانه كعبه» چسباندم و گفتم: «خدايا! تو خواسته مرا مى دانى، مرا به بهترين دين ها ارشاد و«راهنمائى» فرما».

همان جا به قبلم افتاد كه حضور امام رضا عليه‌السلام بروم به مدينه رفتم و به در خانه حضرت شتافتم و به خادم گفتم: «به مولايت بگو يك مرد عراقى در خانه آمده است».

همان لحظه صداى امام رضا عليه‌السلام را از داخل خانه شنيدم كه «اى عبدالله بن مغيره! وارد خانه شو».وارد خانه شدم، هنگامى كه آن حضرت به چهره من نگاه كرد، فرمود: «خداوند دعايت را به استجابت رسانيد و تو را به دين خود هدايت نمودم».

گفتم: اشهد انك حجه الله و امينه على خلقه.

گواهى مى دهم مى دهم كه البته تو حجت خدا، و امين خدا در ميان مخلوقاتش هستى. (15)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صد شكر، حق ز مرحمت شاه دين رضا  |  | در سايه رضايم و ز لطف او رضا  |
| اى خالق رضا به رضا شو ز من رضا  |  | جرمم به وى ببخش و عطا كن مرا رضا  |

## 16. (آبى كه به دست حضرت مى رسد طلا مى شود)

يكى از اصحاب حضرت رضا عليه‌السلام مى گويد: پول بسيارى به حضور آن حضرت بردم، ولى آن حضرت، شادمان نشد، من غمگين شدم و با خود گفتم: «چنان پولى نزد آن حضرت مى برم، ولى حضرت شادمان نمى شود».

امام رضا عليه‌السلام در اين هنگام «كه احساس كرد من چرا غمگين هستم» به غلامش فرمود: «آفتابه و لگن را بياور» خود آن حضرت روى تخت نشست، و به غلام فرمود: آب بريز.

در اين هنگام ديدم از لاى انگشتان آن حضرت، قطعه هاى طلا در ميان لگن مى ريزد، در اين وقت به من رو كرد و فرمود:

«من كان هكذا لا يبالى بالذى حماته اليه».

كسى كه چنين قدرتى دارد كه از لاى انگشتانش طلا بريزد به پولى كه تو برايش آورده اى، اعتنائى ندارد تا خشنود شود. (16)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| باز دل طالب جانان گرديد  |  | مايل شاه خراسان گرديد  |
| هشتمين حجت خلاق و دو  |  | منبع رحمت و گنجينه جود  |

## 16. (حضرت با جن سخن مى گفتند)

حكيمه دختر امام كاظم عليه‌السلام مى گويد: برادرم حضرت رضا عليه‌السلام را ديدم در انبار هيزم ايستاده و آهسته سخن مى گويد، من كسى را در آنجا غير از حضرت رضا عليه‌السلام نمى ديدم، تا اينكه به آن حضرت عرض كردم: «با چه كسى گفتگو مى كردى؟».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: اين شخص عامر زهرانى «از بزرگان جن» است، نزد من آمده، و سؤال مى كند و از بعضى شكايت مى نمايد.

حكيمه گفت: اى مولا من، دوست دارم سخن او را شنوم.

امام رضا عليه‌السلام فرمود: اگر تو سخن او را بشنوى تا يك سال «بر اثر ترس و هراس» تب مى كنى.

حكيمه گفت: در عين حال دوست دارم صداى او را بشنوم.

حضرت فرمودند: بشنو.

حكيمه گفت: من گوش دادم، صدائى مانند سوت شنيدم و تا يك سال به تب مبتلا شدم. (17)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رتبه ات اين بس كه امام مبين  |  | صادق دين قبله اهل يقين  |
| ناشر احكام فروع و اصول  |  | خوانده تو را عالم آل رسول  |

## 18. (اهميت خمس از نظر امام هشتم عليه‌السلام)

گروهى از مردم خراسان به حضور امام رضا عليه‌السلام رفتند و چنين درخواست نمودند: «ما را از پرداخت خمس معاف كن و خمس را به ما ببخش،

حضرت رضا عليه‌السلام كه ميدانستند آنها شايسته بخشش نيستند و با نيرنگ مى خواهند اين وظيفه الهى را ترك كنند.

حضرت فرمود: «اين چه نيرنگى است؟ شما با زبان خود نسبت به ما اظهار اخلاص و دوستى مى كنيد، و از حقى را كه خداوند براى ما قرار داده و آن خمس است كوتاهى مى نمائيد».

حضرت آنگاه سه بار فرمودند:

«لا نجعل لا نجعل لا نجعل لاحد منكم فى حل.»

«نمى كنيم، نمى كنيم، نمى كنيم، و شما را معاف نمى داريم».

و در سخن ديگر فرمودند: «ان الخمس عوننا على ديننا...»

خمس مايه كمك ما بر دين ما است. (18)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنان كه از هوا و هوس وارهيده اند  |  | در طوس در جوار رضا آرميده اند  |
| از هر دو كون مهر رضايش گزيده اند  |  | شيرينى مجاورتش را چشيده اند  |
| اكنون كه بر مراد دل خود رسيده اند  |  | ديگر كجا بهشت برين آرزو كنند  |

## 20. (دانشمندان مسيحى در مقابل حضرت درمانده شد)

ابن قره دانشمندان مسيحى «طبق نظر مسيحيان» مى گفت: مسيح عليه‌السلام پسر خدا است، يا او و روح القدس و مريم، هر سه در هم آميختند و خدا را شدند و... او در مجلسى كه حضرت رضا عليه‌السلام در آن بود حضور يافت، امام عليه‌السلام به او فرمود:

«شما درباره حضرت مسيح عليه‌السلام چه اعتقادى داريد؟!»

او در پاسخ گفت: يا سيدى انه من الله اى آقاى من، مسيح از خدا است».

امام عليه‌السلام فرمود: منظور تو از كلمه «من» چيست؟ با توجه به اينكه اين كلمه من به معنى چهار وجه آمده است كه پنجمى ندارد.

1- اگر منظورت از كلمه «من» بعضى از كل است، نتيجه مى شود كه مسيح عليه‌السلام جزئى از خدا است.

2- و اگر منظورت اين است كه «كالخل من الخمر»: مانند سركه است كه از شرب بدست آمده، و شراب استحاله و دگرگون يافته بنابراين خدا دگرگون شده و مسيح شده است.

3- يا مانند، پسر نسبت به پدر است «كالولد من الوالد» بنابراين بر اساس ازدواج خواهد شد.

4- و يا نسبت اين دو مانند نسبت آفريدگار و آفريده است، «كالصنعه من الصانع» بنابراين بر اساس مخلوق نسبت به خالق است، و اگر غير از اين چهار وجه، در نظر تو هست، بيان كنيد دانشمندان مسيحى، از جواب درمانده شد و سخن نگفت. (19)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر آنكه شد متوسل به آستان رضا  |  | بحق گشته زهر فتنه در امان رضا  |

## 21. به دلم خطور كرد براى شفاى زبانم (به زيارت مرقد مطهر حضرت بروم)

ابونصر موذن نيشابورى: گفت: به بيمارى سختى مبتلاشدم، به طورى كه زبانم سنگين شد ونمى توانستم سخن بگويم، به دلم خطور كرد كه به زيارت مرقد مطهر امام رضا عليه‌السلام بروم ودر آنجا دعا كنم، و آن حضرت را در خانه خدا شفيع قرار دهم، تا خداوند مرا از اين بيمارى نجات بخشد و زبانم شفا يابد.

بر مركب خود سوار شدم و به سوى مشهد مقدس حركت كردم و كنار قبر شريف آن حضرت رفتم و در ناحيه بالا سر ايستادم و دو ركعت نماز خواندم و سجده كردم، و در سجده با راز و نياز از خدا مى خواستم، و امام هشتم عليه‌السلام را به درگاه خدا شفيع قرار دادم تا خداوند به من شفا بخشد و در سجده خواب مرا ربود، در علام خواب ديدم، قبر شكافته شد و مرد سال خورده اى كه بسيار گندمگون بود از آن قبر بيرون شد و نزد من آمد و به من فرمود: اى اباصر بگو لا اله الا الله به او اشاره كردم كه زبانم لال شده چگونه اين كلمه را بگويم؟

او بر من فرياد زد و گفت: آيا قدرت خدا را انكار مى كنى؟! بگو لا اله الا الله، همان وقت زبانم باز شد و گفتم لا اله الا الله.

از خواب بيدار شدم، خود را سالم يافتم، و پياده به منزل خود بازگشتم و مكرر مى گفتم: لا اله الا الله، زبانم گويا شد و از آن پس هرگز زبانم لكنت پيدا نكرد. (20)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از كجروى چرخ و نفاق انجم  |  | سر رشته كار خويشتن كردم گم  |
| از پاى فتاده ام مرا دست بگير  |  | اى قبله هفتم اى امام هشتم  |

## 22. (به بركت امام هشتم عليه‌السلام پدر و پسر همديگر را پيدا كردند)

حاكم مرو مى گويد: كنار مرقد شريف حضرت رضا عليه‌السلام رفتم، در آنجا يك نفر ترك ديدم كه درناحيه بالاسر مرقد ايستاده و به زبان تركى سخن مى گفت: من زبان تركى را مى دانستم، او مى گفت«خدايا اگر پسرم زنده است او را به ما برسان و اگر مرده است ما را از آن آگاه كن».

حاكم مى گويد: به زبان تركى به او گفتم: چه شد؟ حاجتت چيست؟

گفت: «پسرم در جنگ اسحاق آباد با من بود، او در آنجا مفقودالاثر شد، و از آن پس هيچ اطلاعى از او ندارم، مادرش شب و روز گريه مى كند، من در اينجا از خدا مى خواهم كه ما را از حال او با خبر كند، زيرا شنيده ام دعا در اين مكان شريف به استجابت مى رسد. حاكم مرو مى گويد: من به آن ترك محبت و ترحم كردم، و دستش را گرفتم تا آن روز او را مهمان خود سازم.

وقتى كه با او از مسجد «كنار مرقد شريف» بيرون آمديم، ناگاه با جوانى قد بلند كه خطوطى در چهره اش بود، و دستمالى بر سر داشت با ما روبرو شد، وقتى كه جوان آن ترك را ديد و گريه نمود، و هر دو يكديگر را شناختند، آن ترك ديد او پسرش است، كه در كنار مرقد شريف، از خدا مى خواست تا از پسرش خبر بيايد.

من از آن پسر پرسيدم.

در پاسخ گفت: من در جنگ اسحاق آباد، به مازندران رفتم و در آنجا يك شخصى گيلانى مرا پناه داد و بزرگ كردن، اكنون كه بزرگ شده ام از خانه براى يافتن پدر و مادر بيرون آمده ام، نمى دانستم كه پدر و مادرم كجا هستند، در مسير راه كاروانى به خراسان مى آمدند، ما هم به آنها پيوستم و به اينجا آمدم و اكنون پدرم را يافتم.

آن ترك گفت:

من يقين كرده ام كه در كنار مرقد شريف حضرت رضا عليه‌السلام كرامات عجيبى رخ مى دهد، از اين رو با خود عهد كرده ام تا آخر عمر در مشهد مقدس در پناه اين مرقد عظيم بمانم. (21)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى خاك طوس چون تو مقام رضا شدى  |  | برتر هزار پايه زعرش علا توئى  |
| شاهنشهى كه سلسله انبياء تمام  |  | گويندش اى فداى تو چون مقتدا توئى  |

## 23. (حضرت در زندان سرخس بودند)

امام هشتم عليه‌السلام مدتى در شهر سرخس، زندانى و تحت نظر بوده اند و از جمله: اباصلت هروى مى گويد: در سرخس جنب خانه اى كه امام هشتم عليه‌السلام در آن زندانى بود رفتم، از زندان بان ها اجازه خواستم تا با امام عليه‌السلام ملاقات كنم.

آنها گفتند: نمى توانى با امام عليه‌السلام ملاقات كنى.

گفتم: چرا؟

گفتند: امام رضا عليه‌السلام تمام شبانه روز مشغول نماز است و در يك شبانه روز، و قبل از ظهر و ساعتى هنگام غروب، نماز نمى خواند ولى در اين ساعات نيز در محل نماز خود به مناجات و راز نياز با خدا اشتغال دارند. (22)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شهنشاه خراسان شه معبود صفات  |  | آسمان بهر تو پا و زمين يافت ثبات  |
| منشيان در دبار تو اى خسرو دين  |  | قدسيانند نويسند برات حسنات  |
| شرط توحيد توئى كس نرود سوى بهشت  |  | تا نباشد بكفش روز جزا از تو برات  |

## 24. (حضرت وارد قم شدند)

وقتى كه حضرت رضا عليه‌السلام به فرمان مأمون ناگزير شدند كه از مدينه به سوى خراسان حركت كنند آن حضرت از راه بصره به بغداد آمد و از آنجا به سوى قم روانه شد، اهالى قم با استقبال عظيمى آن حضرت را وارد قم نمودند، بسيارى آن حضرت را به مهمانى به منزل خود دعوت كردند، تا اينكه حضرت فرمود: شتر من هرجا توقف كرد همانجا مى روم، شتر من در هر جا توقف كرد همانجا مى روم، شتر در خانه مرد صالحى توقف كرد، كه شب در خواب ديده بود امام عليه‌السلام مهمان او شده است.

امام هشتم عليه‌السلام پياده شدند و مهمان آن مرد گرديده و اكنون آن خانه به صورت مدرسه علميه بنام مدرسه رضويه در خيابان آذر قم معروف است.

اين موضوع كه خلاصه آن بيان شد بيانگر موقعيت خاص مذهبى قم در اواخر قرن دوم هجرت است كه امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام در مسير خود به خراسان از آن ديدن كرده است و اين ماجرا در سال 200 هجرى واقع شد يعنى يكسال قبل از ورود حضرت معصومه عليه‌السلام به قم زيرا حضرت معصومه عليه‌السلام در سال 201 ه ق وارد قم شدند. (23)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر چه در اوج فلك با اقتدار است آفتاب  |  | پيش دربار تو عبدى خاكسار است آفتاب  |
| اى امام هشتمين اى ابوالحسن شمس الشموس  |  | اى كه فرمان تو را فرمانگذار است آفتاب  |

## 25. (چرا مزد او را تعيين نكرده ايد)

سليمان بن جعفر مى گويد: همراه امام هشتم حضرت رضا عليه‌السلام براى انجام كارى عبور مى كرديم، تا اينكه مى خواستم به خانه ام باز گردم.

حضرت به من فرمودند: «با من بيا و امشب در خانه ما باش».

دعوت حضرت را پذيرفتم و به خانه آن حضرت رفتم، آن حضرت به غلامان خود نگاه كردند ديدند آنها مشغول آماده كردن گل و ساختن ديوار اصطبل هستند، در اين ميان ديدند يك نفر غلام سياهى كه غريب بود، در آنجا كار مى كند، به غلامان خود فرمود:

اين غلام سياه در اينجا چه مى كند؟

آنها عرض كردند: او را به عنوان كارگر اجير كرده ايم تا ما را كمك كند و چيزى در مقابل كارش به او بدهيم.

امام رضا عليه‌السلام فرمودند: قاطعتموه على اجرته آيا مزد او را با او قرار داد و تعيين نموده ايد.

غلامان عرض كردند: نه، بلكه او آمده براى ما كار كند، در برابر آنچه ما راضى شديم، مزدى به او بدهيم.

امام عليه‌السلام از اين شيوه ناراحت شدند و بر غلامان غضب كردند و حتى با تازيانه آنها را زد كه چرا مزد كارگر را تعيين نكرده اند!!

سليمان بن جعفر مى گويد: من به امام هشتم عليه‌السلام عرض كردم: چرا شما اين گونه خشمگين شده ايد؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: من مكرر اين غلامان را از تعيين نكردن مزد كارگر نهى كرده ام، و سفارش اكيدا نموده ام كه هر كارگرى را كه براى كار مى آوريد در مورد مزد او با او قرار داد كنيد.

اى سليمان! اين را بدان كه اگر مزد كارگرى را تعيين نكنى و در آخر كار سه برابر مزد معمول به او بدهى باز گمان مى كند از مزد او كم نموده اى و هنگامى كه مزد او را تعيين نمودى و در آخر كار اگر همان مزد او را بدهى از تو تشكر مى كند. و اگر به اندازه يك حبه بر مزد مقرر او بيفزائى، از تو قدرشناسى مى كند و اعتقاد مى يابد كه تو بر مزدش افزوده اى. (24)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خاك در تو ما را به ز آب زندگانى  |  | در سر هواى سروت عمرى است جاودانى  |
| هر درد و غم كه دارى خواهم بجان كه باشد  |  | درد تو عافيتها غم از تو شادمانى  |
| دست شكستگان گير اى صاحب مروت  |  | فرياد خستگان رس اى آنكه مى توانى  |
| نبود پناه ما را جز خاك آستانت  |  | رو بر در كه آريم گر از درت برانى  |

«مرحوم ملا هادى سبزوارى»

## 26. (به جاى شيعه بگوئيد ما از دوستان اولياء خدا هستيم)

امام رضا عليه‌السلام در خراسان بودند و در ظاهر ولى عهد مأمونشمار مى آمدند، جمعى از شيعيان براى ديدار آن حضرت به خراسان آمده بودند، و از دربان اجازه ورود مى خواستند، دربان براى آنها از آن حضرتاجازه مى طلبيد ولى حضرت اجازه نمى داد آنها دو ماه پى در پى در هر روز دو بار «و جمعاء 60 بار» به در خانه حضرت آمده و اجازه ورودطلبيدند و به دربان گفتند: به امام رضا عليه‌السلام بگو ما جمعى از شيعيان شما هستيم، وقتى دربان تقاضا و پيام آنها را به امام عرضكرد، امام فرمود: «من فعلا اشتغال دارم به آنها اجازه ورود نده»

سرانجام آنها به دربان گفتند: از جانب ما به امام عرض كن، ما از شهرهاى دور آمده ايم و مكرر اجازه خواسته ايم و جواب منفى داده ايد، دشمنان ما، ما را شماتت خواهند كرد، اگر بدون ملاقات با شما به وطن بازگرديم، نزد مردم، شرمنده و سرافكنده خواهيم شد...

دربان، پيام آنها را به امام ابلاغ كرد، امام عليه‌السلام فرمود: به آنها اجازه ورود بده. دربان به آنها اجازه داد، آنها به محضر آن حضرت رسيدند و پس از احوال پرسى عرض كردند: «اى فرزند رسول خدا، چه شده كه ما به اين بى مهرى جانكاه و خفت و خوارى افتاده ايم و پس از آن همه بى اعتنائى عدم اجازه شما، ديگر براى ما آبروئى نمانده علت چيست؟

امام رضا شما، ديگر براى ما آبروئى نمانده علت چيست؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: اين آيه «30 شورى» را بخوانيد.

(وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ).

«هر مصيبتى كه به شما رسد به خاطر اعمالى است كه انجام داده ايد و بسيارى را نيز عفو مى كند».

من در مورد شما به پروردگار و به رسول خدا عليه‌السلام و اميرالمؤ منان و پدران پاكم پيروى كردم.

آنها عرض كردند: چرا نسبت به ما بى اعتنايى هستيد؟

امام رضا عليه‌السلام فرمود: به خاطر آنكه شما ادعا مى كنيد از شيعيان اميرالمؤ منان على عليه‌السلام هستيد، واى بر شما همانا شيعه على عليه‌السلام، افردى مانند حسن و حسين عليه‌السلام و ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابوبكر بودند كه هيچ گونه مخالفت با اوامر آن حضرت نمى نمودند، و هيچ گاه كارى كه مورد نهى آنها بود انجام نمى دادند ولى شما وقتى كه مى گوئيد ما شيعه على عليه‌السلام هستيم در بيشتر اعمال، با دستورات آن حضرت مخالفت مى نمائيد و در انجام فرائض كوتاهى مى نمائيد، و در رعايت حقوق برادران، سستى مى كنيد، آنجا كه تقيه واجب است تقيه نمى كنيد و آنجا حرام است تقيه مى كنيد، اگر شما به جاى شيعه بگوئيد ما از دوستان اولياء خدا و دشمنان دشمنان آنها هستيم، شما را در اين قول رد نمى كنم، ولى شما ادعاى مقام ارجمند «شيعه» مى كنيد، اما ادعاى شما با اعمال شما سازگار نيست، شما راه هلاكت را مى پيمائيد مگر اينكه بل توبه و انابه، ضايعات گذشته را جبران كنيد.

آنها گفتند: ما استغفار و توبه مى كنيم، و از اين پس خود را به عنوان دوستان شما دشمن دشمنان شما، عنوان مى نمائيم «نه شيعه شما».

امام رضا عليه‌السلام فرمود: «آفرين بر شما اى برادران و دوستان من».

آنگاه امام عليه‌السلام از آنها احترام شايان كرد و آنها را نزد خود نشانيد و سپس به دربان خود فرمود: چند با از ورود آنها جلوگيرى كردى؟

او عرض كرد: 60 بار.

امام به او فرمود: شصت بار نزد آنها بيا و به آنها سلام كن و سلام مرا به آنها برسان، خداوند بخاطر استغفار و توبه، آنها را آمرزيد، و آنها و بستگان آنها را به خاطر دوستيشان با ما، مشمول كرامت و لطف خاص قرار داد و به آنها از غذاها و اموال بطور فراوان بهرمند ساز و گرفتارى آنها را بر طرف نما. (25)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آنكه والا پسر فاطمه است  |  | سوى او چشم اميد همه است  |
| رهبر دين على ابن موساست  |  | سرور طوس ملقب به رضاست  |
| چون على مظهر سرمد باشد  |  | عالم آل محمد (ص) باشد  |

## 27. (امام فرمود: مگر در عالم خواب روش درمان را به تو نياموختم)

در زمان وجود مقدس امام هشتم عليه‌السلام كاروانى از خراسان به سوى كرمان حركت در مسير راه دزدهاى سر گردنه به كاروان حمله ور شدند و كاروانيان را غارت كردند، يكى از افراد كاروان مثلا نامش غلام رضا بوددستگير نمودند و به او گفتند:

«تو اموال بسيارى دارى بايد اموال خود را در اختيار ما بگذرى».

غلام رضا هر چه التماس كرد، آنها او را رها نكردند، بلكه شب و روز او را شكنجه مى دادند تا او ثروت خود را در اختيار دزدان بگذارد، او را ميان سرماى شديدى بيابان پر برف نگه مى داشتند و دهانش را پر از برف مى نمودند، به طورى كه دهان و زبانش آسيب سخت ديد، آنگونه كه نمى توانست سخن بگويد.

سرانجام دل يكى از زنان دزدها، به حال غلام رضا سوخت، واسطه شد و دزدها او را آزد نمودند، او از دست دزدها گريخت و با دهانى مجروح و زبانى آسيب ديده و خود را به خراسان رسانيد، در آنجا از مردم شنيد كه حضرت رضا عليه‌السلام وارد سرزمين خراسان شده و اكنون در نيشابور است «غلام رضا» از ارادتمندان آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود با خود فكر مى كرد كه از ناحيه آنها لطفى بشود.

در همان ايام، غلام رضا در عالم خواب ديدم كه شخصى به او گفت: امام رضا عليه‌السلام به نيشابور آمده، نزد او برو و از او بخواه كه بيمارى دهان و زبانت را معالجه كند، غلام رضا در عالم خواب به حضور عليه‌السلام رفت و جريان را گفت، امام عليه‌السلام به او فرمود: مقدارى اويشان «يك نوع سبزى جات، را با زيره و نمك، خورد و مخلوط كن، و سپس آن معجون را دو يا سه بار بر دهانت بگذار كه درمان مى يابد».

غلام رضا از خواب بيدار شد، اما به خواب خود اهميت نداد و با خود مى گفت: نمى توان به آنچه در خواب ديده اعتماد كرد، سرانجام تصميم گرفت به نيشابور برود و با امام رضا عليه‌السلام ملاقات نمايد، به سوى نيشابور مسافرت كرد و جوياى حال امام شد، گفتند: آن حضرت به كاروانسراى سعد رفته است، غلام رضا براى ديدن امام به آنجا رفت و به زيارت امام عليه‌السلام توفيق يافت و سپس جريان خود را بيان كرده و از آن بزرگوار خواست تا در مورد درمان دهان و زبانش چاره انديشى كند.

امام به او فرمود: مگر من در عالم خواب، روش بيمارى دهان و زبانت را به تو نياموختم؟

غلام رضا گفت: اى امام بزرگوار، اگر لطف بفرمائى بار ديگر آن روش درمان را به من بياموز.

امام عليه‌السلام فرمود مقدارى اويشان و زيره را با نمك، خورد و مخلوط كن و آن را دو يا سه بار بر دهانت بگذار، كه بزودى خوب مى شوى.

غلام رضا مى گويد: همين روش درمان را انجام دادم، و همانگونه كه امام عليه‌السلام فرموده بود، خوب شدم، و سلامتى دهان و زبانم را بازيافتم. (26)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الاايكه از غم گرفته دل تو  |  | بود از جهان رنج و غم حاصل تو  |
| ز نور ولايت دلت با صفا كن  |  | ثناى على بن موسى الرضا كن  |
| امامى كه مولاى خلق جهان است  |  | بزرگ آيت خالق مهربان است  |
| عطوف و رئوف آن فلك جا باشد  |  | ز حال دل خود آگاه باشد  |

## 28. (چشمه اى كه حضرت باسازى نمودند)

حضرت رضا عليه‌السلام در نيشابور به محله اى رفتند، در آنجا حمامى وجود داشت و چشمه آبى بود، ولى آب آن اندك بود.

حضرت همانجا اقامت كردند و تصميم به باسازى و پاكسازى آن چشمه گرفتند، اشخاصى را كه چاه بودند طلبيدند و آنها به دستور آن حضرت به لاى روبى و بازسازى چشمه پرداختند، آب آن چشمه زياد شد، آنگاه حضرت رضا عليه‌السلام دستور دادند در بيرون پله آن چشمه آب به آن حوض ريخت، حضرت رضا عليه‌السلام به ميان حوض رفتند و غسل كردند و سپس در پشت آن حوض نماز خواندن و همين برنامه، براى مردم سنت گرديد، مى آمدند در آن حوض غسل مى كردند و سپس در پشت آن نماز مى خواندند و دعاى مى كردند تا خداوند نيازهايشان را بر آورد، و بر نعمتهايشان نسبت به آنها بيفزايد، و اين برنامه تا كنون، از يادگارهاى حضرت امام رضا عليه‌السلام بين شيعيان باقى مانده است و آن چشمه به چشمه كهلان معروف است. (27)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در كف قدرت او خشك و تر است  |  | و ز ضمير همه كس باخبر است  |
| هر كه بگرفت بكف دامانش  |  | مى شود بهره ور از احسانش  |

## 29. (نديدم حضرت سخن كسى را قطع كند)

از ابراهيم بن عباس روايت شده است كه گفت: من هرگز نديدم كه حضرت ابوالحسن الرضا عليه‌السلام در تكلم كردن به كسى ستمى كند و بد بگويد و نديدم سخن كسى را قطع كند بلكه صبر مى كرد تا او از سخن كسى را قطع كند بلكه صبر مى كرد تا او سخن گفتن فارغ مى شد، بعد از آن تكلم مى فرمود. و هرگز نديدم كه نزد كسى نشسته باشد و پاى خود را دراز كند و هرگز نديدم كه يكى از غلامان خود را دشنام دهد و هرگز نديدم كه آب دهان بيندازد و هرگز نديدم كه در خنديدن قهقه كند بلكه خنده او تبسم بود و چون خوان طعام از براى حضرت حاضر مى كردند همه غلامان خود حتى دربان و همه را بر سفره مى نشانيد. (28)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قبله هفتم امام هشتم آن محبوب حق  |  | آنكه خاك درگه او قبله اهل دعا است  |
| هفتمين گل از گل گلزار زهراى بتول  |  | هشتمين شمع شبستان رياض اوليا است  |
| عروه الوثقاى دين تالى قرآن مبين  |  | حامى شرع متين قائم مقام انبياء است  |

## 30. «امام فرمود آنچه زير بالش هست بردار»

شيخ مفيد از غفارى نقل مى كند كه مردى از خاندان ابى رافع كه آزاد كرده پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود از من طلبى داشت و براى مطالبه آن اصرار مى نمود، من كه قضيه را چنين ديدم، پس از خواندن نماز صبح در مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به طرف حضرت رضا عليه‌السلام براه افتادم، چون نزديك منزلش رسيدم آن حضرت را كه بر الاغى سوار بودند و ردائى در بر داشت و در حال بيرون آمدن از خانه بيرون آمدن از خانه مشاهده كردم، چون چشمم به حضرت افتاد براى اظهار حاجت خود شرم كردم، وقتى امام نزديك به من رسيدند ايستادند و نگاهى به من انداختند من به حضرت سلام كردم، در آن موقع ماه مبارك رمضان بود آنگاه عرض كردم فدايت شوم، فلان دوست شما را بر من حقى است و براى مطالبه آن مرا رسوا نموده است و من پيش خود گمان كردم كه حضرت او را در مورد مطالبه طلبش از من مانع خواهد شد و به خدا سوگند كه او چقدر از من طلب دارد و چيزى ديگرى نگفتم.

امام عليه‌السلام فرمود: بنشينيم تا باز گردد من در حاليكه روزه بودم در آنجا ماندم تا نماز مغرب را به جا آوردم و دل تنگ شدم و خواستم برگردم در اين حال ديدم آن حضرت ظاهر شدند و مردم در اطرافشان بودند و سائلين هم بر سر راهش نشسته بودند و امام عليه‌السلام به آنها صدقه مى داد تا اينكه از آنجا گذر كرد و داخل منزل خود شد و سپس بيرون آمد و مرا صدا زد و من برخواسته با او داخل خانه رفتم و با هم نشستيم و من شروع كردم از پسر مسيب «فرماندار مدينه» با او صحبت كردن و زياد مى شد كه من درباره او با حضرت مى كردم، چون از سخن فارغ شدم، حضرت فرمودند: گمان نمى كنم كه افطار كرده باشى؟

گفتم: نه. پس حضرت دستور داد براى من غذا آوردند و به غلامش هم امر كرد كه با من غذا بخورد، من و غلام از آن خوراك خورديم و پس از فراغ از طعام فرمود: بالش را بلند كن و آنچه در زير آن است بردار، من بالش را بلند كردم، دينارهائى از طلا ديدم، آنها را برداشتم و در كيسه خود گذاشتم، سپس حضرت دستور داد كه چهار نفر از غلامانش براى رسانيدن من به خانه ام همراه من باشند، گفتم فدايت شوم مأمورين شبانه پسر مسيب در راه ها هستند و من دوست ندارم كه آنها مرا با غلامان شما ببينند، حضرت فرمودند: راست گفتى خدا براه راست هدايتت كند و به آنان دستور داد كه همراه من باشند تا هر كجا كه من گفتم برگرداندم و به خانه خود رفتم و چراغ خواستم به دينارها نگاه كردم دينارها 48 عدد بود در حاليكه طلب آن شخصى از من 28 دينار بود و در ميان آنها دينارى بود كه درخشندگى آشكارى داشت وتلاءلو آن مرا خوش آمد، چون آن را نزديك چراغ بردم ديدم به خط روشن و آشكار نوشته شده است كه طلب آن مرد از تو 28 دينار است و بقيه هم از آن تو باشد و به خدا قسم كه من طلب او را دقيقا تعيين نكرده بودم. (29)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يارب تو سعادتى عطا كن ما را  |  | توفيق عبادتى عطا كن ما را  |
| داريم ارادت به اما هشتم  |  | زين ارادتى عطا كن ما را  |

## 31. (امام هشتم عليه‌السلام فرمود: حب على ايمان)

روزى مأمون از حضرت رضا عليه‌السلام پرسيد: چرا جد شما على عليه‌السلام قسيم الجنه و النار «تقسيم كننده بهشتيان و دوزخيان است؟!».

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: آيا نشنيده اى از پدر و اجداد خود كه روايت كرده اند كه عبدالله بن عباس گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه شنيدم فرمود: «حب على ايمان و بغضه كفر» «دوستى با على عليه‌السلام ايمان است، و دشمنى با على عليه‌السلام كفر است.».

مأمون گفت: آرى شنيده ام.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: همين سخت به اين معنا است كه: على عليه‌السلام تقسيم كننده افراد به بهشت و دوزخ است.

مأمون گفت: خداوند بعد از تو مرا زنده نگذارد، گواهى مى دهم كه شما وارث علم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هستى. (30)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شير خدا و لنگر عرش خدا على است  |  | مرآت حق و آئينه حق نما على عليه‌السلام است  |
| در روزحشرشافع امت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است  |  | باب النجات سلسله انبياء على عليه‌السلام است  |

## 32. (مسافرى كه بايد نماز را تمام بخواند)

دو مسافر به خراسان آمدند، و حضور حضرت رضا عليه‌السلام رفتند و پرسيدند:

ما از فلان جا آمده ايم، آيا نماز ما شكسته است يا تمام؟

حضرت رضا عليه‌السلام به يكى از آنها فرمود:

نماز تو شكسته است و به ديگرى فرمود:

نماز تو تمام است «با اينكه آنها از يكجا آمده بودند، و هيچ گونه فرقى در حد سفر آنها نبود، لذا تعجب كردند كه چرا جواب مسئله دو گونه شد؟!

امام هشتم عليه‌السلام براى آن كس كه فرموده بود نماز تو تمام است چنين توضيح دادند:

زيرا تو به قصد ديدار سلطان «مأمون ظالم» آمده اى، بنابراين سفر تو گناه است و سفر گناه موجب قصر و شكسته شدن نماز نمى شود». (31)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در آستان رضا آنكه قرب و جا ندارد  |  | به بارگاه الهى يقين كه راه ندارد  |
| عبادت ثقلين گر كسى بجا آرد  |  | بدون مهر ولايش اثر چو كاه و ندارد  |

## 33. (باد پرده اى را براى حضرت كنار زد)

وقتى كه امام رضا عليه‌السلام به وليعهدى مأمون انتخاب شد بسيارى از اطرافيان مأمون از اين امر ناراحت شدند، چون مى ترسيدند حكومت از دست بنى عباس خارج و در دست فرزندان فاطمه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گيرد.

هر روز كه امام رضا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزد مأمون مى رفتند عده اى كه در راهرو (دهليز) كاخ مسئوليتى داشتند به احترام امام بر مى خواستند و سلام مى كردند و پرده را كنار مى زدند تا حضرت وارد شوند و به هنگام خروج آن حضرت نيز اين كار را تكرار مى كردند.

روزى آنها به خاطر خشم و نفرتى كه نسبت به امام پيدا كرده بودند تصميم گرفتند وقتى كه حضرت وارد شدند از او روى بگردانند و سلام نكنند و پرده را بالا نزنند!

اما وقتى كه حضرت وارد شدند همه بى اختيار برخواسته و سلام كردند، و پرده را بالا گرفتند تا حضرت داخل شدند، بعد از رفتن امام عليه‌السلام آنان يكديگر را سرزنش كردند كه چرا طبق نقشه قبلى عمل نكردند و تصميم گرفتند كه فردا پرده را براى حضرت بالا نگه ندارند.

روز بعد كه امام عليه‌السلام وارد شدند آنها برخواستند و سلام كردند، اما همچنان بر سر جاى خود ايستادند و پرده را كنار نزدند، ولى با كمال تعجب ديدند كه بادى شديد برخواست و از همان طرف كه هر روز آنها پرده را كنار مى زدند، پرده را كنارى برد و حضرت بدون زحمت وارد شدند، سپس با هم تمام شد! پرده در جاى خود استاد و به هنگام خارج شدند حضرت نيز بادى از جهت مخالف وزيد و پرده را كنار زد تا حضرت خارج شد.

پس از دفن حضرت آنها با يكديگر به مذاكره نشسته و گفتند: اين شخص منزلت و مقام بزرگى نزد خدا دارد و مثل حضرت سليمان خداوند باد را در اختيار او قرار داده است، بهتر اين است كه خودمان پرده را كنار بزنيم و به خدمت او برخيزيم كه اين به صلاح ما مى باشد و از آن به بعد چنان كردند. (32)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خواهى كه تو را درد بدرمان برسد  |  | يا اينكه شب هجر به پايان برسد  |
| جهدى كن و دست زن به دامان رضا عليه‌السلام  |  | تا سختى تو زود به اسان برسد  |

## 34. (به احترام تو اموال مسروقه را بر مى گردانيم)

دعبل خزاعى كه از شعراى بنام بود گفت: وقتى قصيده معروف به «مدارس آيات» را سرودم و براى زيارت امام رضا عليه‌السلام به خراسان رفتم و شعر خودم را براى آن حضرت خواندم حضرت آن را تحسين كرد و فرمود: اشعارت را براى كسى نخوان تا من اجازه خواندن به تو بدهم! خبر آمدن من به خراسان به مامون نيز رسيد، مرا احضار كرد و حالم را پرسيد و از من خواست تا شعر معروفم را برايش بخوانم.

من گفتم: آن را نمى دانم.

مامون به غلام خود گفت: على بن موسى الرضا عليه‌السلام را حاضر كن، چيزى نگذشت كه حضرت تشريف آوردند و مامون به او گفت: من از دعبل خواستم قصيده اش را بخواند ولى او گفت آن را بلد نيستم «و آنرا فراموش كرده».

حضرت به من فرمود: اى دعبل، اشعارت را براى خليفه بخوان، من اشعار را خواندم مامون تحسينم كرد و پنج هزار درهم به من جايزه داد و امام عليه‌السلام هم نزديك به همين مبلغ را به من مرحمت فرمود.

من از حضرت رضا عليه‌السلام خواستم يكى از لباسهايش را به من بدهد تا آن را كفن خود قرار دهم حضرت پذيرفت و دستمال و پيراهنى را به من داد و فرمود: اين را حفظ كن، تا به وسيله آن حفظ شوى! فضل بن سهل وزير مامون هم اسب زرد رنگ گران قيمت و هديه خوبى به من داد من از خراسان خارج شدم و به سوى عراق حركت كردم.

در بين راه عده اى از كردها به ما حمله كردند و روز بارانى هم بود و آنها همه چيز ما را بردند و قافله را غارت كردند، من بيش از همه براى پيراهن و دستمال امام رضا عليه‌السلام ناراحت بودم و در سخن آن حضرت فكر مى كردم كه ديدم يكى از كردها بر مركب زرد رنگ من سوار است او در نزديكى من ايستاد تا يارانش جمع شوند و بروند، در حالى كه ايستاده بود قصيده معروف مرا خواند! و گريه مى كرد! من تعجب كردم و دانستم كه او شيعه است و لذا نزد او رفته و گفتم: اين اشعار را چه كسى سروده است كه شما مى خوانيد؟ او گفت: تو را به شما خواهم گفت: او گفت: سراينده اين قصيده معروف تر از آن است كه شناخته نباشد! گفتم: او كيست؟ گفت: اين اشعار را دعبل بن على خزاعى، شاعر آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سروده، اميدوارم خدا به او جزاى خير بدهد!

گفتم: من همان دعبل هستم و اين اشعار را من سروده ام!

گفت: واى بر تو! چه مى گوئى؟

گفتم: مى توانى از اهل قافله سؤال كنى.

او از مردم سؤال كرد و همه آنچه را كه به سرقت برده ام باز مى گردانيم و به يارانش دستور داد كه هركس هر چه برداشته به صاحبش باز گرداند، آنها اموال را به ما دادند و تا محل امنى ما را بدرقه كردند، من و همه قافله به بركت آن پيراهن نجات يافتيم. (33)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دل منور ز كرامات رضا  |  | جان بقربان مقامات رضا  |
| هر كه بر او متوسل گردد  |  | هر چه را خواسته حاصل گردد  |

## 35. (حضرت فرمود: اين مريض شفا مى يابد ولى برادرش مى ميرد)

شخصى گفت: عموى من محمد بن جعفر مريض شد و به قدرىحال او سخت شد كه ما ترسيديم بميرد. امام رضا عليه‌السلام به عيادت او آمد در حالى كه من و خواهران و عموى ديگرم و فرزندان خود مريضاطراف بستر او گريه مى كرديم.

حضرت مقدارى نشستند، سپس برخواستند و رفتند.

من به دنبال او رفتم و گفتم: ما همه بر او گريه مى كنيم چون او در حالت سختى مى باشد، او عموى شما هم هست، اما شما هيچ ناراحت نشديد!

حضرت فرمودند: فردا صبح اين مريض شفا مى يابد! ولى عموى ديگرم، اسحاق كه بالاى سر او نشسته و گريه مى كند خواهد مرد!

فردا صبح محمد بن جعفر شفا يافت و از بستر برخواست و اسحاق از دنيا رفت و محمد بن جعفر براى او گريه كرد. (34)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفتم اى دل ز چه محنت دارى  |  | چو رضا قبله حاجت دارى  |
| خيز و بر درگه لطفش روكن  |  | چاره درد طلب از او كن  |

## 36. (حضرت دست بر لب هاى من كشيدند و...)

اسماعيل هندى گفت: من شنيدم كه خدا حجتى در ميان عرب ها دارد.

براى رسيدن او حركت كردم و با راهنمائى مردم خدمت امام رضا عليه‌السلام رسيدم و با زبان خود سلام كردم. حضرت با همان زبان پاسخ داد!

من غرض از آمدنم را بيان كردم.

حضرت فرمودند: آن حجت خدا من هستم، هر چه مى خواهى سؤال كن.

من چند سؤالى به زبان خودم پرسيدم حضرت هم همانگونه پاسخ دادند. وقتى خواستم برخيزم گفتم: دعا كنيد من بتوانم به زبان عربى سخن بگويم!

حضرت دستش را بر لب هاى من كشيد و از آن به بعد توانستم كاملا عربى صحبت كنم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پيش از اينكه بگويم غم دل  |  | گفت حق كرد مرادت حاصل  |
| آن امام است كه رافت دارد  |  | خبر از حالت دوستان دارد  |

## 37. (حضرت فرمودند: همسرت دوقلو مى زايد)

شخصى به نام بكر بن صالح گفت: من نزد حضرت رضا عليه‌السلام رفتم و گفتم: همسرم كه خواهر محمد بن سنان است حامله است، دعا كنيد كه فرزندش پسر باشد.

حضرت فرمود: دو بچه برايت به دنيا مى آورد!

با خود گفتم اگر چنين است پس اسم آنها را محمد و على مى گذارم، خواستم بروم، حضرت فرمود: يكى را على و ديگرى را ام عمر بگذار!

به كوفه بازگشتم و همسرم يك پسر و دختر زائيد و نام آنها را على و ام عمر گذاشتم و از مادرم پرسيدم معناى ام عمر «مادر عمر» چيست؟

مادرم گفت: پسرم من به ام عمر معروف هستم لذا حضرت همان اسم را بيان فرمود. (35)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شه كه خاك را به نظر كيميا كنى  |  | آيا شود نظر به من بى نوا كنى  |
| من دردمند با دل رنجور آمدم  |  | شايد گره ام باز زبهر خداكنى  |

## 38. (پارچه اى كه دخترت به تو داده به ما بفروش)

على بن احمد و شاه گفت من از كوفه عازم خراسان بودم، دخترم پارچه اى به من داد و گفت: اين را بفروش و از پول آن برايم فيروزه اى از خراسان خريدارى كن.

وقتى به خراسان رسيدم در مسافرخانه اى منزل كردم و چيزى نگذشت كه چند نفر از طرف امام رضا عليه‌السلام نزد من آمدند و گفتند: شخصى از ما مرده و براى كفن او نياز به پارچه داريم.

من گفتم: پارچه اى نزد من نيست تا به شما بدهم.

آنها رفتند و دوباره بازگشتند و گفتند: مولاى ما فرموده كه پارچه اى در فلان ساك تو وجود دارد كه دخترت آن را به تو داده تا بفروشى و با پول آن برايش فيروزه اى خريدارى كنى اين پول را بگير و آن پارچه را به ما بده!

من پارچه را دادم و پول را گرفتم و با خود گفتم: حتما بايد سؤالاتى از او بكنم و اگر جواب آنها را داد به او معتقد مى شوم كه او امام است.

سؤالاتى را نوشتم و روز بعد به خانه اش رفتم ولى آنقدر آنجا شلوغ بود و مردم ازدحام كرده بودند كه نتوانستم داخل شوم و خدمت او برسم، بناچار همانجا نشستم، چيزى نگذشت كه يكى از خدمتگزاران او آمد و كاغذى به من داد و گفت: اى على بن احمد! اين جواب سؤالات تو مى باشد! نامه را گرفتم و ديدم جواب سؤالاتى كه نوشته بودم در آن كاغذ نوشته شده است. (36)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فروغ روشن مشكوه كبرياست رضا عليه‌السلام  |  | نشان زنده آيات هل اتى است رضاعليه‌السلام  |

## 39. (امام دم مردن حاضر شدند)

حضرت فرمودند: «اى زيد حرفهاى بقالهاى كوفه باروت آمده، و مرتب تحول مردم مى دهى، اينها چه چيز است كه به مردم مى گويى، آن كه شنيده اى خداوند ذريه فاطمه عليهم‌السلام يعنى حسن و حسين عليه‌السلام و دو خواهر ايشان است، اگر مطلب اين طور است تو مى گويى و اولاد فاطمه عليهم‌السلام وضع استثنائى دارند، و به هر حال آنها اهل نجات و سعادتند، پس تو نزد خدا و پدرت موسى بن جعفر عليه‌السلام گرامى ترى، زيرا او در دنيا امر خدا را اطاعت كرده، قائم الليل و گرامى ترى، زيرا او در دنيا امر خدا را عصيان مى كنى، و به قول تو هر دو، مثل هم، اهل نجات و سعادت هستيد، پس برد با تو است زيرا موسى بن جعفر عليه‌السلام عمل كرد و سعادتمند شد و تو عمل نكرده و رنج نبرده گنج بردى، على بن الحسين زين العابدين مى فرمود:

«نيكوكار ما اهل بيت پيغمبر دو برابر اجر دارد و بدكار ما دو برابر عذاب، همان طور كه قرآن درباره زنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تصريح كرده است، زيرا آن كس از خاندان ماكه نيكوكارى مى كند در حقيقت دو كار كرد: يكى اينكه مانند ديگران كار نيكى كرده، ديگر اينكه حيثيت و احترام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را حفظ كرده است، آن كس هم كه گناه مى كند دو گناه مرتكب شده: يكى اينكه مانند ديگران كار بدى كرده، ديگر اينكه آبرو و حيثيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از بين برده است».

آنگاه امام عليه‌السلام رو كرد به حسن بن موسى و شاء بغدادى، كه از اهل عراق بود و در آن وقت در جلسه حضور داشت، و فرمود: مردم عراق اين قرآن را: انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح چگونه قرات مى كنند.

گفت: يابن رسول بعضى طبق معمول انه غير صالح قرائت مى كنند، اما بعضى ديگر كه باور نمى كند خداوند پسر پيغمبرى را مشمول قهر و غضب خود قرار دهد، آيه را انه و عمل غير صالح قرائت مى كنند و مى گويند او در واقع از نسل نوح نبود، خداوند به او فرمود: اى نوح او از نسل تو نيست، اگر از نسل تو مى بود، من به خاطر تو او را نجات مى دادم».

امام عليه‌السلام فرمود: ابدا اينطور نيست، او فرزند حقيقى نوح عليه‌السلام و از نسل نوح بود، چون بدكار شد و امر خدا را عصيان كرد، پيوند معنويش با نوح بريده شد، به نوح عليه‌السلام گفته شد، اين فرزند تو ناصالح است از اين رو نمى تواند در رديف صالحان قرار گيرد.

موضوع ما خانواده نيز چنين است، اساس كار، پيوند معنوى و صلاح عمل و اطاعت امر خدا است هر كس خدا را اطاعت كند از ما اهل بيت است، گو اينكه هيچگونه نسبت و رابطه نسلى و جسمانى با ما نداشته باشد، و هر كس گنهكار باشد از ما نيست گو اينكه از اولاد حقيقى و صحيح النسب زهرا عليها‌السلام باشد، همين خود تو كه با ما هيچ گونه نسبتى ندارى، اگر نيكوكار و مطيع امر حق باشى از ما هستى. (37)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در حشر اگر لطف تو خيزد به شفاعت  |  | بسيار بجويند و گنه كار نباشد  |

## 40. (امام دم مردن حاضر شدند)

در مدت توقف حضرت رضا عليه‌السلام به شهر نيشابور، روزى وارد حمام شدند، سلمانى و آرايشگر براى تراشيدن موى سر مبارك آن حضرت به حضور معرفى شد و شروع به سر تراشيدن شد، در خاتمه امام توجهى به سنگ دست وى نموده «سنگ تيز كن تيغ» سنگ تبديل به طلا شد.

سلمانى عرض كرد يابن رسول الله طلا از شما نمى خواهيم، تقاضاى ديگرى دارم.

حضرت فرمود: آنچه ميل دارى بخواه.

عرض كرد: اى مولا من آن را خواهانم كه هنگام رفتن از دنيا در آن وقتى كه ملك الموت براى قبض روحم حاضر شود مرا فراموش نفرمائيد.

امام عليه‌السلام فرمودند: حالا طلا را برادر، ما به تو قول مى دهيم كه موقع مردن هم از تو فراموش نكنيم.

امام عليه‌السلام به خراسان آمدند، بعد از مراسم ولايت عهدى، روزى حضرت در ميان مجلس مأمون خليفه عباسى قرار گرفته بودند در حالى كه كليه وزراء و رجال مملكتى اطراف آن حضرت بودند، يكبار صداى حضرت را شنيدند كه فرمود: لبيك و امام را نديدند به فاصله كمى، ديدند حضرت را كه روى مسند است.

مأمون گفت: يابن رسول الله كجا تشريف برديد.

حضرت فرمودند: مردى سلمانى «آرايشگرى» در راه كه آمديم در شهر نيشابور از من خواست كه دم مرگ كنار بالين او حاضر شوم، من هم به او قول دادم حالا كه در مجلس نشسته بودم، صداى او را كه در حال احتضار بودم، شنيدم مرا خواست من به وعده خود را وفا كردم، كنار بسترش رفتم و سفارش او را به ملك الموت كردم و برگشتم. (38)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بسته ام عهد تا زنده ام و جان دارم  |  | پا برون از ره مردان خدا نگذارم  |
| داده با مهر رضا عليه‌السلام شير مرا مادر من  |  | تا بود جان به تنم بنده اين دربارم  |

## 41. (دو شير او را بلعيدند)

حميد بن مهران كه يكى از جيره خوارهاى دربار مأمون خليفه عباسى بود روزى كه به خليفه پيشنهاد كرد كه اگر حاضر باشيد من آماده هستم كه در مجلس عمومى على بن موسى الرضا عليه‌السلام را مغلوب نموده و بدين سبب از مقام او كاسته شود.

مأمون كه به اين كار ميل داشت با پيشنهاد وى موافقت كرده، اولين مجلسى كه تشكيل شد با حضرت رضا عليه‌السلام حميد را اجازه داد كه آنچه خواهد بگويد.

پس وى در برابر اهل مجلسى گفت: اى على بن موسى الرضا مردم حكاياتى از شما نقل مى كنند، خيلى بعيد به نظر مى رسد و شنيده شده، ادعاهائى مى كنى كه بسيار عجيب است، مثل اينكه شما گفتيد به دعاى شما باران آمده و اين موضوع بى سابقه نيست كه مردم بارانى را معجزه شما مى دانند امام سخنان او را شنيدند و فرمودند: مقام هائى خداوند به ما خانواده عطا كرده است كه ديگران از آن محرومند.

حميد اشاره به پرده كرده كه عكس دو شير در آن بود و به ديوار آويخته بود و گفت: اى پسر موسى اگر واقعا معجزه دارى بگو اين شيرها زنده شده و مرا پاره پاره كنند.

امام عليه‌السلام توجهى غضب آلود به شيران كرده و فرمود: اين مرد بدكار را بگيريد و اثرى از او باقى نگذاريد.

ناگهان دو شير عظيم غرش كنان بوسط مجلس در آمده و حميد را بلعيدند و خون او هم روى زمين باقى نماند.

حاضران در كمال بهت زدگى به آن منظره نگاه مى كردند، شيرها كه از خوردن حميد فارغ شده بودند نگاهى به حضرت رضا عليه‌السلام كرده و عرض كردند: اى مولا اگر اجازه بدهيد مأمون را هم به جاى حميد ببريم.

امام عليه‌السلام فرمود: به جاى خود برگرديد.

مأمون گفت: خداى را سپاسگذارم كه شر حميد كه مردى پليد و كثيف بود كفايت فرمود و همانا ثابت است كه مقام خلافت بربوط به جد شما است و پس از آن مخصوص شما است و هر گاه بخواهيد به شما رد كنم.

حضرت فرمود: من خواهان خلافت نيستم و احتياج ندارم، زيرا چنانچه ديدى همه مخلوقات را تحت فرمانم قرار داده است. (39)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شمع حق را پف كنى تو اى عجوز  |  | هم تو سوزى هم سرت اى گنده پوز  |
| كسى شود دريا ز پوز سنگ نجس  |  | كى شود خورشيد از پف منطمس  |
| مه فشاند نور و سگ عو عو كند  |  | هر كسى بر طينت خود مى تند  |

## 42. (حضرت چشم او را شفا داد و برات آزادى هم داد)

قافله اى از آذربايجان به خراسان مشرف شده پس از زيارت كامل به سوى وطن بار بستندند در منزل اول كه از خراسان بيرون آمدند بعنوان استراحت پياده شده، اطراف يكديگر نشسته بودند و عكس هائى از گنبد و حرم مطهر كه در خراسان خريده بودند به يكديگر نشان مى دادند، صداى كاغذها به گوش يكى از اهل قافله كه مردى نابينا بود رسيد، پرسيد اين صداى كاغذها از چيست؟

خواستند با او مزاح و شوخى كنند گفتند اين كاغذها برات آزادى از آتش جهنم است كه حضرت رضا عليه‌السلام به ما عطا فرموده است.

آن شخص با شنيدن اين كلمات باور كرده بلافاصله عازم برگشتن به مشهد مقدس گرديد و گفت معلوم است امام عليه‌السلام به شما كه چشم داشتيد عطا فرموده و به من كه كور بودم لطف نكرده حالا بر مى گردم و از وى گله مى كنم.

دوستان و رفقا گفتند: بخدا شوخى كرديم اينها عكس است ولى او قبول نمى كرد و يكسره به مشهد مقدس برگشت و وارد حرم مطهر شد و به ضريح چسبيد و عرض كرد آقا اگر مى دانستم كه شما بين آدم چشم دار و آدم كور فرق مى گذاريد، اين همه راه نمى آمدم از شما بعيد است كه آنچه را كه به دوستان من داديد به من بدهيد، بحق خودت قسم تا بمن برات آزادى از آتش جهنم ندهى دست از ضريحت بر نمى دارم يك مرتبه توجه كرد ميان دست او كاغذى است در حالى كه چشمان او هم باز شد و نگاه به خط كرد، ديد با خط سبز نوشته شده است.

ما بهشت را براى فلان پسر فلان اهل آذربايجان ضمانت كرديم و از آتش دوزخ آزاد است نامه را برداشت و با چشم بينا به سرعت تمام خود را به رفقاى قافله رسانيد. (40)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل حرم رضا حريم شاه است  |  | برج شرف و سپهر عز و جاه است  |
| حق كرده تجلى از در و ديوارش  |  | هر جا نگرى «فثم وجه الله» است  |

## 43. (توسط حضرت مادر دخترش را پيدا كرد)

در سال هزار و هشتاد كه طايفه تركمن به استر آباد آمده بودند و اموال مردم را برده و زنان را اسير مى كردند، قافله اى كه عازم خراسان بود در دست تركمن ها گرفتار شدند.

دخترى را دزديدند كه مادرش به غير وى فرزندى نداشت، چون آن پيرزن به اين بلا مبتلا و گرفتار شد گفت: نه روى وطن دارم و نه دختر دارم، خوب است كنار قبر حضرت رضا عليه‌السلام رفته و از حضرتش بخواهم كه دخترم را به من بر گرداند.

آمد خراسان، شب و روز كنار قبر حضرت زندگى كرده و مى گفت: اى على بن موسى الرضا چطور مرا به خانه ات دعوت كردى و در بين راه دخترم را ربودند و هيچ توجهى ندارى، از آن طرف تركمن ها دختر را با زنان ديگر به بخارا برده و به عنوان كنيزى فروختند.

يكى از تجار شب در عالم خواب خود را در درياى عظيم نزديك به هلاكت ديد، اما در آن حال دخترى را مشاهده كرد كه دست وى را گرفته و از آب نجات داد.

تاجر از خواب بيدار شده، روز را در بازار بخار راه رفت، يكى از بازرگانان آن شهر به او رسيد كه با وى سابقه آشنائى داشت گفت: چند عدد كنيز خريدم ممكن است بيائى ببينى هر كدام را خواستى براى خود خريدارى كن، وى قبول كرده و به خانه اى كه محل نگهدارى كنيزان بود آمده و در بين آنان دخترى را كه شب گذشته در خواب از مرگ نجاتش داده بود انتخاب كرده، خريدارى و به خانه آورد گفت: اى دختر من تو را براى كنيزى نخريدم سه پسر دارم كه هر كدام را بخواهى به عنوان شوهر خود اختيار كن.

دختر گفت: هر كدام از فرزندان شما كه قول بدهد در اولين فرصت مرا به زيارت قبر حضرت رضا عليه‌السلام ببرد او را به همسرى قبول كردم.

آن مرد دختر را به عقد يكى از پسران خود در آورد و روز سوم عروسى، عروس و داماد به سوى خراسان حركت كرده، پس از چند روز وارد مشهد مقدس شدند.

در همان روز ورود دختر حالش به هم خورد و بيمار شده، ميان بستر افتاد شوهرش دختر با ناراحتى و درماندگى آمد ميان حرم مطهر و عرض كرد يابن رسول الله، مهمان شمائيم، همسرم مريضه است، از خدا بخواهيد يك پرستارى برساند تا همسرم را پرستارى كند.

در همان لحظه پيرزنى را ديد كه گوشه حرم گريه مى كند و متوسل به امام عليه‌السلام شده آن مرد جلو رفت و گفت: پيره زن من با همسرم به زيارت آمديم در اينجا او مريض شده است از تو تقاضا دارم به خانه ما بيا و از همسر بيمارم پرستارى كنى البته بى مزد و پاداش هم نخواهى بود.

پيرزن با خود گفت: چه عيبى دارد براى خاطر خدا بيمارى را پرستارى كنم، دنبال آن مرد حركت كرد وارد خانه شد، زن بيمار را كه رو به قبله خوابيده بود روپوش را از صورت وى عقب زد و ديد دختر گم شده اوست، در آن حال پيره زن روى زمين افتاد و گفت يا على بن موسى الرضا اين است معناى لطف شما كه دخترم را به من برگردانيديد. (41)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزى به طبيب عشق با صدق و صفا  |  | گفتم كه بگو درد مرا چيست دوا  |
| گفتا كه اگر علاج دردت خواهى  |  | بشتاب بدربار شه طوس رضا عليه‌السلام  |

## (44): (پناه آوردن شتر به قبر مقدس حضرت)

داستان فرار كردن شترى از كشتارگاه مشهد، و بيرون دويدن از كشتارگاه كه خارج از شهر بوده است و خيابان هاى سر راه را يكى پس از ديگرى بدون و از در صحن مطهر وارد صحن شدن، و از آنجا يكسره به پشت پنجره فولاد كه محل التجاه و نياز پناهندگان است، دويدن و در آنجا روى زمين نشستن و رو به پنجره و قبر مطهر نمودن، از امورى است كه جاى شبهه و ترديد نيست، براى همه واضح و مشهود بود، ما هم در جرائد خوانديم، و انكار احدى را نشنيديم، بلكه همه اهل مشهد مقدس رضوى عليه الاف التحيه و الثناء شاهد و گواه صدق بر اين قضيه بوده و هستند.

آستان مقدس رضوى، اين شتر را از صاحبش خريد و آن را در بيابان با ساير شترهاى حضرت آزادانه روان ساخت. (42)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه بر خاك حريم تو ملائك زده بوس  |  | اشك فردوس برين گشته ز تو خطه طوس  |
| هر كه آيد بگدائى بدر خانه تو  |  | حاش لله كه ز درگاه تو گردد مأيوس  |

## 45. (مردى كه در راه مشهد قبل از مردن به قبر مقدس سلام كرد)

دوستى داشتم ازاهل شيراز بنام حاج مومن كه قريب پانزده سال است به رحمت ايزدى واصل شده است، بسيار مرد روشندل و با ايمان و تقوى بود و اين حقير با او عقد اخوت بسته بودم و از دعاهاى او و استشفاع از او اميدها دارم.

او مى گفت خدمت حضرت حجه بن الحسن العسكرى (عجل الله تعالي فرجه الشريف) مكرر رسيده ام و بسيارى از مطالب را نقل مى كرد و از بعضى هم اباء مى نمود.

از جمله مى گفت: يكى از ائمه جماعت شيراز روزى به من گفت بيا با هم به زيارت حضرت على بن موسى الرضا عليه‌السلام برويم و يك ماشين در بست اجاره كرد و چند نفر از تجار در معيت او بودند، حركت نموده به شهر قم رسيديم و رد آنجا يكى دو شب براى زيارت حضرت معصومه عليها‌السلام توقف كرديم، و براى من حالات عجيبى پيدا مى شد و ادراك بسيارى از حقايق به يك شخص بزرگى برخورد كردم و وعده هائى به من داد.

به طرف تهران حركت كرديم و سپس به طرف مشهد مقدس از نيشابور كه گذشتيم يك مردى ديديم كه به صورت فرد عامى در كنار جاده به طرف مشهد مى رود و با او يك كوله پشتى بود كه با خود داشت و مسافرين گفتند اين مرد را سوار كنيم، ثواب دارد، ماشين هم جا داشت.

ماشين متوقف كرده، چند نفر پياده شدند و از جمله آنان من بودم و آن مرد با به درون ماشين دعوت كرديم قبول نمى كرد، تا باالاخره پس از اصرار زياد حاضر شد، سوار شود به شرط آنكه پهلوى من بنشيند و هر چه بگويد من مخالفت نكنم.

سوار شد و پهلوى من نشست و در تمام راه براى من صحبت مى كرد و از بسيارى از وقايع خبر مى داد و حالات مرا يكايك تا آخر عمر گفت و من از اندرزهاى او بسيار لذت مى بردم و بر خوردن به چنين شخصى را از مواهب عبد پروردگار و ضيافت حضرت رضا عليه‌السلام دانستم تا كم كم رسيديم به قدمگاه و به وضعى كه شاگرد شوفرها از مسافرين گنبد نما مى گرفتند.

همه پياده شديم، موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقاى خود كه از شيراز آمده ايم و تا به حال سر يك سفره بوديم غذا بخورم.

گفت: آنجا مرو، بيا با هم غذا بخوريم، من خجالت كشيدم كه از رفقاى شيرازى كه تا به حال مرتبا با آنها غذا مى خورديم برادرم و اين باره ترك رفقات نمايم، ولى چون ملزم شده بودم كه از حرفهاى او سرپيچى نكنم لذا بناچار موافقت نموده با آن مرد در گوشه اى رفتيم و نشستيم.

از خرجين خود دستمالى بيرون آورد، باز كرده، گويا نان تازه در آن بود با كشمش سبز كه در آن دستمال بود، شروع به خوردن كرديم و سير شديم، بسيار لذت بخش و گوارا بود.

در اين حال گفت: حالا اگر مى خواهى به دوستان خود سرى بزنى و تفقدى بنمائى عيب ندارد من برخواستم و به سراغ آنها رفتم و ديدم در كاسه اى كه مشترك از آن مى خوردند، خون و كثافت است و اينها لقمه بر مى دارند و مى خورند و دست و دهان آنها نيز آلوده شده و خود اصلا نمى دانند چه مى كنند و با چه مزه اى غذا مى خورند، هيچ نگفتم چون ماءمور به سكوت در همه احوال بودم.

به نزد آن مرد بازگشتم، گفت بنشين، ديدى رفقايت چه مى خورند؟ تو هم از شيراز تا اينجا غذايت از همين چيزها بود و نمى دانستى غذاى حرام و مشتبه چنين است، از غذاهاى قهوه خانه مخور، غذاى بازار كراهت دارد.

گفتم: انشاء الله تعالى، پناه مى برم به خدا.

گفت: حاج مومن وقت مرگ من رسيده، من از اين تپه و بلندى مى روم بالا و آنجا مى ميرم، اين دستمال بسته را بگير، در آن پول است صرف غسل و كفن و دفن من كن، و هر جا را كه آقاى سيد هاشم صلاح بداند «آقاى سيد هاشم همان امام جماعت شيرازى بود كه در معيت او به بهشت آمده بودند، همانجا دفن كنيد.

گفتم: اى واى! تو مى خواهى بميرى، گفت، ساكت باش من مى ميرم و اين را به كسى مگو!

سپس رو به مرقد مطهر حضرت ايستاد و سلام عرض كرد و گريه بسيار كرد و گفت: تا اينجا به پابوس آمدم ولى سعادت بيش از اين نبود كه به كنار مرقد مطهر مشرف شوم.

از تپه بالا رفت و من حيرت زده و مدهوش بودم، گوئى زنجير فكر و اختيار از كفم بيرون رفته بود. به بالاى تپه رفتم، ديدم به پشت خوابيد و پا رو به قبله دراز كرد و با لبخند جان داده است، گوئى هزار سال است كه مرده است.

از تپه پايين آمدم و به سراغ حضرت سيد هاشم و ساير دوستان رفتم و داستان را گفتم، خيلى تاءسف خوردند و از من مواخذه كردند، چرا به ما نگفتى از اين وقايع ما را مطلع ننمودى.

گفتم: خودش دستور داده بود و اگر مى دانستم كه بعد از مردنش نيز راضى نيست، حالا هم نمى گفتم.

راننده ماشين و شاگرد و حضرت آقا و ساير همراهان همه تأسف خوردند و همه با هم به بالاى تپه آمديم و جنازه او را پايين آورده و در داخل ماشين قرار داديم و به سمت مشهد رهسپار شديم.

حضرت آقا فرمودند: حقا اين مرد يكى از اولياى خدا بود كه خدا شرف صحبتش را نصيب تو كرد، و بايد جنازه اش با احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدس شديم، حضرت آقا يك سر، به نزد يكى از علماى آنجا رفت، و او را از اين واقعه مطلع كرد او با جماعت بسيارى آمدند براى تجهيز و تكفين غسل داده كفن نموده بر او نماز خواندند و در گوشه اى از صحن مطهر دفن كردند و من مخارج را از دستمال مى دادم، چون دفن فراغ شديم پول دستمال نيز تمام شد نه يك شاهى كم و نه زياد و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود. (43)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شاد شود اى دل كه رضا يار ماست  |  | در دو جهان سيد و سالار ماست  |
| ما همه پروانه ولى آن جناب  |  | شمع فروزان شب تار ماست  |

## 46. (حضرت با سر انگشت پا چند مرتبه به من زد و...)

يكى از رفقا و دوستان ما كه قوم و خويش هست و حدود بيست سال قبل براى زيارت عتبه مباركه آستان على بن موسى الرضا عليه‌السلام به مشهد مقدس رهسپار شد، و حال خوبى داشت دو سه روز ماند و برگشت و در وقت مراجعت، خوبى عجيب كه در آنجا ديده بود تعريف كرد.

گفت: در هنگام ورود داخل حرم نشدم بلكه مودبانه كنار در حرم ايستادم و سلام عرض كردم و با خود گفتم: من كه به امام و حق آن حضرت معرفت واقعيه ندارم نبايد داخل حرم شوم، تا زمانى كه حضرت حاجت مرا بدهند مرا بحق خود و خداى خود عارف كند.

شب جمعه بود و هوا خيلى سرد بود، در نيمه شب كه در يكى از رواقهاى پشت سر نزديك به كفشدارى خوابم برده بود، در خواب ديدم، حضرت رضا عليه‌السلام تشريف آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند: برخيز، برخيز، كار كن بدون كار دست نمى شود، من خودم را روى پاهاى حضرت انداختم كه ببوسم، آن حضرت مثل كسى كه خجل شده و شرمنده باشد خم شدند و زير بازوهاى مرا گرفتند و نگذارند كه من ببوسم، و فرمودند: اينكارها چيست؟

برخاستم و رفتم در صحن مسجد گوهر شاد وضو گرفتم و در يكى از ايوانهاى مسجد عبايم را به خود پيچيدم و مشغول خواندن دعاى كميل شدم.

در بين دعا خواب بر من غلبه كرد خوابم برد و در خواب ديدم شخصى كه محاسن قرمز حنائى داشت، نزد من آمد و لطف بسيار كرد و گفت: مى خواهى برويم با هم گردش كنيم؟

گفتم: بسيار خوب، با هم حركت كرديم، را دور تا دور كره زمين حركت داده و بصورت پرواز در بالاى هر شهرى تمام افراد آن شهر را مى ديدم و خوب و بد آنها را مى شناختم و از درياها و اقيانوسها عبور كرديم و به زيارت قبر حضرت رسول و صديقه كبرى و ائمه بقيع عليهم‌السلام رفتيم و پس از آن به زيارت نجف اشرف و كربلاى معلى و ائمه كاظمين و سامرا عليه‌السلام مشرف شديم.

آن مرد در هر جا براى من زيارت نامه مى خواند و مطالبى عجيب براى من نقل مى كرد و در بين راه ها دائما با من مشغول تكلم بود.

من از بسيارى از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال مى كردم و پاسخ مى گفت و از حالات بسيارى از مردگان از اجداد و ارحام و بزرگان سؤال مى كردم و همه با يك يك جواب مى داد.

سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبياء و اولياء مشرف شديم و در بهشت ها گردش كرديم و انواع و اقسام نعمت هاى بهشتى را ملاحضه كرديم.

چيزهائيكه قابل توصيف نيست و از روى جهنم در يك طرفه العين عبور كرديم و كيفيت عذابها را ديديم كه قابل توصيف نيست.

پس از اين سيرها به من گفت مى خواهى برگرديم؟ گفتم: آرى. با هم برگشتيم، چون در مسجد گوهر شاد و وارد شديم و مى خواست برود، گفت: تمام اين گردش ها و سيرها در پنج دقيقه طول كشيده است.

گفتم: پنج دقيقه.

گفت: پنچ دقيقه كه گفتم براى آن است كه وحشت نكنى و الا پنج دقيقه طول نكشيده است بلمه در يك آن انجام گرفته است، آنجا كه زمان نيست، ساعت نيست، دقيقه نيست.

پس با كمال بشارت و رحمت خداحافظى كرد و رفت، گفتم: كجا مى روى، من با شما كار دارم؟

در پاسخ گفت: من بايد بروم، ان شاالله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد.

گفتم خيلى از عجائب و غرائب را در اين زمان كوتاه به من نشان دادى و مرا بسيارى از نقاط زمين و عالم بالا بردى.

گفت: هيچ عجيب نيست، خداحافضى كرد و رفت.

من از خواب بيدار شدم، به ساعت نگاه كردم، ديدم كه پنج دقيقه است كه چرتم برده، شروع كردم به خواندن بقيه دعاى كميل.

اين خواب به اندازه اى عجيب بود و مطالبش به قدرى جالب و طولانى بود كه قابل ذكر نيست، اجمالا آنكه اين آقا در مدت سه روز اين خواب را براى ما نقل مى كرد، بدين طريق كه صبح مى آمد تا قريب ظهر كه به مسجد مى رفتيم و بعد از ظهر مى آمد و نقل مى كرد، بقيه آن را تا نزديك غروب كه آماده مسجد مى شديم، و به همين منوال تا سه روز نقل خوابش طول كشيد. (44)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در طوس تجلى خدا مى بينم  |  | آثار جلال كبريا مى بينم  |
| در كفش كن حريم پور موسى  |  | موساى كليم با عصا مى بينم  |

## 47. (على عليه‌السلام به خدمت رضا عليه‌السلام فرمود: (چرا اين كور را معالجه نمى كنى)

ميرزا ابوالحسن از پدر خودنقل نمود كه گفت: شبى در خواب خدمت ائمه طاهرين دوازده امام عليه‌السلام مشرف شدم، ديدم در اطراف حوض صحن مبارك تشريف دارند و شخصكورى در روضه مقدسه مشغول طواف است.

در همان حال شنيدم اميرالمؤمنين صلوات الله عليه به حضرت رضا فرمود: چرا اين كور را معالجه نمى كنى، ديدم حضرت رضا عليه‌السلام با دست مبارك خود بطرف آن كور اشاره اى فرمود: در حالتى كه دست آن حضرت تر بود، پس من از خواب بيدار شدم و چون صبح شد شنيدم كه آن حضرت كورى را شفا داده است، لذا رفتم آن شخص كور شفا يافته را ملاقات كردم و از چگونگى احوال از او پرسيدم، گفت: من همين قدر فهميدم كه قطره آبى به چشم من افتاد و من خودم را بينا يافتم. (45)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نهاده ام چو سگان سر بر آستان جلالت  |  | بلقمه اى بنوازى سگى گناه ندارد  |
| بيا بگوشه چشمى ز قيد غم و برهانم  |  | كه جز تو بنده شرمنده پادشاه ندارد  |
| ز بحر علم خود اى شاه قطره اى بچشانم  |  | كه حاصل دل مسكين به غير آه ندارد  |

## 48. (حضرت دست ولايت و نوازش بر سر همه زوار مى كشيدند)

مرحوم مغفور شيخ حسن على اصفهانى فرمود: وقتى مصمم شدم كه به نجفاشرف رحل اقامت افكنم، ليكن در آن هنگام كه در يكى از اطاقهاى صحن عتيق رضوى در مشهد به رياضتى سرگرم بودم، درحال ذكر و مراقبه، ديدم كه درهاى صحن مطهر عتيق بسته شد و ندا آمد كه حضرت رضا عليه‌السلام اراده فرموده اند كه از زوار خويش سان ببينند، پس از آن در محلى جنب ايوان عباسى «در همين نقطه كه اكنون قبر شريف شيخ است» كرسى نهادند و حضرت بر آن استقرار يافتند و به فرمان آن حضرت درهاى طرف شرق و غرب صحن عتيق گشوده شد، تا زوار از در شرق وارد و از در غربى خارج گردند، در آن زمان ديدم كه كل صحن مالامال از گروهى شد كه برخى به صورت حيوانات مختلف بودند و از پيشاپيش حضرتش مى گذشتند و امام عليه‌السلام دست ولايت ونوازش بر سر همه آن زوار حتى آنها كه به صورت هاى غير انسانى بودند، حضرت بر سر آنها دست مى كشيدند و اظهار مرحمت مى فرمودند، پساز آن سير و شهود معنوى و مشاهده آن راءفت عام از امام عليه‌السلام، بر آن شدم كه در مشهد سكونت گزينم و چشم اميد به الطاف و عنايات آنحضرت بدوزم مرحوم شيخ حسن على پس از ذكر اين واقعه محل استقرار كرسى امام را براى مدفن خود پيش بينى و وصيت فرمودند و بالاخره بهخواست خدا، قبل از اذان صبح دوشنبه در همان نقطه مبارك مدفون شدند. (46)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى نفست چاره درماندگان  |  | جز تو كسى نيست كس بى كسان  |
| چاره ما ساز كه بى ياوريم  |  | گر تو برانى به كه رو آوريم  |
| يار شو اى مونس غمخوارگان  |  | چاره كن اى چاره بى چارگان  |
| قافله شد واپسى ما بين  |  | اى كس ما، بى كسى ما ببين  |
| پيش تو با ناله و آه آمديم  |  | معتذر از جرم و گناه آمديم  |

## 49. (جراح گفت: اى شيخ آيا مسيح عليه‌السلام را ملاقات كردى)

يكى از زوار حضرت رضا عليه‌السلام بنام شيخ محمد حسين كه طلبه بوده از عراق به قصد تشرف به مشهد و زيارت قبر مقدس امام هشتم مسافرت مى كند، پس از ورود به مشهد مقدس دانه اى در انگشت دستش آشكار مى شود و سخت او را ناراحت مى كند، چند نفر از اهل علم او را به بيمارستان مى برند، دكتر جراح نصرانى مى گويد بايد فورا انگشتش بريده و گر نه به بالا سرايت مى كند.

جناب شيخ قبول نمى كند و حاضر نمى شود انگشتش را ببرند، طبيب مى گويد اگر فردا آمدى بايد مچ دست بريده شود، شيخ بر مى گردد و درد شدت مى كند، شب تا صبح ناله مى كند فردا ببريدن انگشت راضى مى شود.

چون او را به بيمارستان مى برند جراح دست را مى بيند مى گويد بايد از مچ بريده شود، شيخ قبول نمى كند و مى گويد من حاضرم فقط انگشتم بريده شوم جراح مى گويد فايده ندارد و اگر الان از بند دست بريده نشود ببالاتر سرايت كرده و فردا بايد از كتف بريده شود.

شيخ بر مى گردد و درد شدت مى كند بطوريكه صبح ببريدن دست راضى مى شود چون او را نزد جراح مى آورند دستش را مى بيند، مى گويد: ببالا سرايت كرده و بايد از كتف «شانه» بريده شود و از مچ دست فايده ندارد و اگر امروز از كتف بريده نشود فردا به سرعت به ساير اعضاء سرايت مى كند و بالاخره بقلب مى رسد و هلاك مى شود.

شيخ به بريدن دست از كتف راضى نمى شود و بر مى گردد و درد شديدتر شده تا صبح ناله مى كند و حاضر مى شود كه از كتف بريده شود و دوستايش او را براى بيمارستان حركت مى دهند تا دستش را از كتف ببرند، در وسط راه شيخ گفت اى دوستان ممكن است در بيمارستان بميرم، اول مرا به حرم مطهر حضرت رضا عليه‌السلام ببريد، او را به حرم مطهر بردند و در گوشه اى از حرم جاى دادند، شيخ گريه و زارى زيادى كرده و به حضرت شكايت مى كند و مى گويد آيا سزاوار است زائر شما بلائى مبتلا شود و شما به فريادش ترسيد «وانت الامام الرئوف» و شما امام روف و مهربان هستى خصوصا درباره زوار، پس حال غشوه اى عارضش مى شود در آن حال حضرت رضا عليه‌السلام را ملاقات مى كند، آن حضرت دست مبارك بر كتف او تا انگشتانش كشيده و مى فرمايد شفا يافتى، شيخ به خود مس آيد مى بيند دستش هيچ دردى ندارد، دوستان مى آيند او را به بيمارستان ببرند، جريان شفاى خود را به دست آن حضرت به آنها نمى گويد، چون او نزد جراح نصرانى مى برند، جراح دستش را معاينه مى كند اثرى از آن دانه نمى بيند به احتمال اينكه شايد دست ديگرش باشد آن دست را هم نظر مى كند، مى بيند سالم است.

جراح مى گويد: اى شيخ آيا مسيح عليه‌السلام را ملاقات كردى؟

شيخ مى فرمايد: كسى را كه از مسيح عليه‌السلام بالاتر است ديدم و مرا شفا داد پس جريان را براى او بيان مى كند. (47)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مانند سگ و گربه لوس  |  | مالم رخ خود را بر آستان شه طوس  |
| زيرا كه سگ و گربه زار  |  | از سفره جود او نگردد مأيوس  |

## (50): (از حضرت رضا عليه‌السلام شفا خواهم گرفت)

عبد صالح و متقى جناب حاج مجد الدين شيرازى كه از خوبان هستند چنين تعريف مى كند كه:

بنده در كودكى چشم درد گرفتم نزد ميرزا على اكبر جراح رفتم شياف دور چشم من كشيد، غافل از اينكه قبلا دست به چشم سودائى گذاشته بود. چشم بنده هم سودا شد، اطراف چشم له شد، ناچار پدرم به تمام دكترها مراجعه كرد علاج نشد گفت: از حضرت رضا عليه‌السلام شفا خواهم گرفت. به زيارت حضرت مشرف شديم.

حاج مجدالدين مى گويد: بخاطر دارم كه پدرم پاى سقاخانه اسماعيل طلايى ايستاده با گريه عرض كرد: يا على بن موسى الرضا داخل حرم نمى شوم تا چشم پسرم را شفا ندهيد.

فردا صبح گويا چشم من اصلا درد نداشت و تا كنون به حمدالله درد چشم نگرفته ام. (48)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با حب رضا سرشته ايزد گل ما  |  | جز مهر رضا نباشد اندر دل ما  |
| ما را به بهشت جاودان حاجت نيست  |  | زيرا كه بود كوى رضا منزل ما  |

## (51): (دو معجزه از حضرت از بز و از سنگ نمايان شد)

حضرت رضا عليه‌السلام با گروهى به گله گوسفندى رسيدند، حضرت دستور دادند يك بزى نزد او بياورند و يك بزى آوردند كه شير در پستانش خشك شده بود، حضرت دستى بر او كشيد، فورا پستانش پر از شير شد و از شير آن همه استفاده نمودند و چون قدرى گذشتند گروهى كه با حضرت بودند گفتند تشنگى بر ما غلبه پيدا كرد.

كه نزديك است ما و حيواناتمان از تشنگى هلاك شويم، حضرت بر يك سنگى دست گذاشتند فورا چشمه آبى نمايان شد و همه نوشيدند و سيراب شدند، چشمه هم ناپديد شد. (49)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كوه تو قبله گاه اهل دل را  |  | نشناخته بحر كرمت ساحل را  |
| اينك من و صد گونه سؤال اى كه ز لطف  |  | تا خوانده جواب مى دهى سائل را  |

## 52. (معجزه وارد شدن غار)

حضرت رضا عليه‌السلام با ملازمان خود به غارى رسيدند، ديدند از ميان غار مردى خارج و پس از اطلاع به حضرت عرض كرد، آرزو داشتم همه شما خارج و پس از اطلاع به حضرت عرض كرد، آرزو داشتم همه شما را مهمان نمايم ولى اين غار زياده از چهار نفر ممكن نيست و تعداد شما سيصد نفر است و سه دانه نان قدرى از عسل نزد من است بنابراين خود شما مرا مفتخر نمائيد.

حضرت فرمودند: برو و همان نان و عسل را در سفره بگذار و بگو اين جمعيت وارد غار شوند، با گفتن بسم الله الرحمن الرحيم و به اعجاز حضرت غار وسيع شد و بركتى در غذا نمايان شد و همه آنان در غار جا گرفتند و كاملا سير شدند، تا اين اعجاز را ديدند ميزبان غارنشين با عده اى ديگر مسلمان شدند. (50)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آن در كه بخوانده اند باب الله اش  |  | درگاه رضاست جان فداى راهش  |
| يا رب تو ز ما مگير تا آخر عمر  |  | اين نعمت خاك بوسى درگاهش  |

## 53. (امام فرمودند: دوستدار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باش اگر چه فاسق باشى)

نوشته اند: ساربانى خدمت حضرت رضا عليه‌السلام آمد و عرض كرد تا بحال افتخار شتربانى شما را داشتم، الان قصد دارم به وطن خود اصفهان برگردم، مردم به من خواهند گفت اين مدتى كه ساربان بودى از حضرت چه چيز استفاده كردى پس مرا به نوشته اى مفتخر سازيد.

حضرت هم نوشته اى به او دادند كه نوشته بود:

«كن محبا آل الله محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ان كنت فاسقا و محبا لمحبيهم و ان كانوا فاسقين.»

يعنى: دوستدار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باش اگر چه فاسق باشى و دوستان آنان را دوست بدار هر چند آنان فاسق باشند. (51)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى كه باشد حرمت كعبه و حج فقرا  |  | طلبم كن كه فقير سر اين بازارم  |
| اى عزيز دل زهرا و على، جان نبى  |  | كى من از دامن تو دست طلب بردارم  |

## 54. (اگر جدم بيشتر مى داد من هم مى افزودم)

ابو حبيب گفت:

در خواب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را مشاهده كردم در مسجد قلعه بناج «سبزوار» نشسته و در مقابل حضرت طبقى پر از خرما مى باشد من نزديك شدم و عرض كردم به من قدرى خرما عطا فرمائيد.

حضرت يك مشت خرما عنايت كردند، شمردم ديدم 18 دانه است، از بيدار شدم و تعبير به هيجده سال عمر نمودم و پس از گذشت بيست روز از خواب هئيت همايون حضرت رضا عليه‌السلام با مأمون در همان مكان در جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشسته و در مقابلش خرما بود، من خوشحال شدم و از آن حضرت درخواست خرما نمودم.

حضرت يك مشت خرما دادند مشاهده كردم 18 عدد بود.

عرض كردم زيادتر لطف كنيد.

حضرت فرمودند: اگر جدم بيشتر مى دادند من هم مى افزودم. (52)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آخر اى دوست نگاهى، كرمى، احسانى  |  | به من خسته كه افتاده گره در كارم  |

## 55. (امام درخت بادام كاشته)

حضرت رضا عليه‌السلام بعد از وارد شدن به نيشابور وارد خانه اى شدند و به دست مبارك درخت بادامى كاشتند و مردم ديدند فورا سبز خرم و داراى ميوه گرديد و تا وقتى كه درخت قطع نشده بود بيماران از ميوه و حيوانات از برگ آن شفا مى يافتند و مردى يك شاخه خشك او را قطع كرد فورا كور شد و پسر او درخت را بيرون كردند و يكى از آن دو پايش سياه و ديگرى دست او جدا گرديد. (53)

## 56. (حضرت روى آب قرار گرفتند)

نوشته اند:

حضرت رضا عليه‌السلام كنار رودخانه دجله بغداد رسيدند و جمعيت زيادى به بدرقه حضرت آمدند، مأمورين هيئت حاكمه براى سبك كردن حضرت نزد آن گروه زياد مردم در سوار كردن كشتى بى احترامى مى نمودند در اين اثنا ديدند حضرت رضا عليه‌السلام پارچه اى بر روى آب دجله انداخت و بر او قرار گرفتند او مانند كشتى حركت كرد كه همه متعجبانه نگاه مى كردند.

باز مى نويسند اهل كشتى و حضرت در بيابانى رسيدند ولى ضعف بر آنها غالب گشت.

حضرت به درخت خشكى اشاره فرمودند: فورا سبز و خرم گرديد و از ميوه آن تناول كردند. (54)

## 57. (برخورد حضرت رضا با آهو)

مى نويسند وقتى حضرت رضا عليه‌السلام به بيابان آهوان رسيدند، اطرافيان ديدند، حضرت به آهوان نظر مى نمايد، بعضى از منافقين سخنانى گفتند، يك مرتبه حضرت به يك آهو اشاره كردند فورا دوان دوان خدمت آن سرور رسيد و آن بزرگوار دست محبت به سر و صورت او كشيدند و چنان آهو با حال خضوع ايستاد حضرت رو به آنها كرد و فرمود: تمام حيوانات از ما فرمان مى برند، بعدا حضرت به آهو اشاره كردند كه برود، مردم مشاهده كردند كه اشك از ديدگانش جارى شد.

عرض كردند: آقا چه شده؟

حضرت فرمود: او مى گويد آرزو كه مرا ذبح كنيد و پس از پختن شما تناول مى كرديد.

حضرت به زبان خودش سخنانى فرمودند و آهو با خوشحالى برگشت. (55)

## 58. (حضرت تشييع جنازه رفتند)

موسى بن يسار گفت من با حضرت رضا عليه‌السلام بودم چون نزديك ديوار طوس رسيديم صداى شيون و فغان شنيديم ناگاه به جنازه اى برخورديم، چون حضرت چشمش به جنازه افتاد پا از ركاب خالى كرد و از اسب پياده شد و نزديك جنازه رفت و او را بلند كرد پس خود را به جنازه چسبانيد.

حضرت رو كرد به من فرمود: اى موسى بن يسار هر كس مشايعت كند جنازه دوستى از دوستان ما را مانند روزى كه از مادر متولد شده از گناهان خود بيرون مى شود كه هيچ گناهى بر او نيست.

چون جنازه نزديك قبر بر زمين گذاشتند ديدم خود حضرت طرف ميت رفت مردم را كنار كرد تا خود را به جنازه رسانيد، پس دست خود را به سينه او گذاشت و فرمود: اى فلان فرزند فلان، بهشت بشارت باد تو را بعد از اين ساعت ديگر وحشت و ترسى براى تو نيست.

من عرض كردم فداى شما شوم آيا اين شخص ميت را مى شناسيد و حال آنكه بخدا سوگند كه اين بقعه زمين را تا بحال نديديد و نيامده بوديد.

حضرت فرمودند: اى موسى آيا نمى دانى كه بر ما گروه ائمه اعمال شيعيان عرضه مى شود، ما در هر صبح و شام اگر كوتاهى و تقصيرى در اعمال ايشان ديديم از خداوند مى خواهيم كه عفو كند از او و اگر كار خوب از او ديديم از خدا پاداش از براى او مسئلت مى نمائيم. (56)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دائره شكل را بشود قلب ما  |  | مهر رضا پرگار ما است  |
| ما بجوارش چو پناهنده ايم  |  | از همه آفات نگه دار ماست  |
| روز قيامت نكنيم اضطراب  |  | زانكه رضا يار و مددكار ماست  |

## 59. (چرا امام رضا عليه‌السلام ملقب به قبله هفتم است)

حجه السلام فاضل بسطامى در كتاب تحفه الرضويه نقل مى كند، روزى حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام در برابر فرزندان موقع نماز فرمودند: فرزندم على بايستى براى اقامه نماز جماعت بايستد تا من به او اقتدا كنم.

امام موسى بن جعفر عليه‌السلام مى خواستند به فرزندان و خويشان بفهمانند كه امام بعد از آن حضرت اوست و حضرت رضا عليه‌السلام امام جماعت شدند و از آنجا حضرت را ملقب به قبله هفتم «يعنى قبله امام هفتم» بازگو مى كردند. (57)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طوس حريم حرم كبرياست  |  | مدفن پاك شه پاكان رضاست  |
| كعبه اگر خانه آب و گل است  |  | قبر رضا كعبه جان و دل است  |
| كعبه بود سجده گه خاكيان  |  | طوس بود قبله افلاكيان  |

## 60. (به بركت صاحب قبر به چند حاجت خود رسيد)

مرحوم شيخ صدوق رحمه‌الله مى فرمايد: مردى از اهالى شهر بلخ با غلام خود به قصد زيارت حضرت رضا عليه‌السلام حركت نمودند، وقتى كه مشرف شدند وارد حرم مطهر شدند و مشغول زيارت شدند و بعد از فراغ از زيارت مرد بلخى به طرف بالاى سر ضريح مقدس امام رفت و مشغول نماز ايستاد و چون هر دو از نماز فارغ شدند سر به سجده نهادند، هر دو سجده با بسيار طول دادند و لكن مرد بلخى زودتر سر بلند كرد و ديد هنوز غلام در سجده است پس او را صدا زد، غلام فورا سر برداشت و گفت: لبيك يا مولاى. مرد بلخى گفت اتريد الحريه.

يعنى آيا ميل دارى كه آزاد شوى.

غلام گفت: بلى.

مرد بلخى گفت: انت حر لوجه الله تعالى.

يعنى: من تو را در راه خداى تعالى آزاد كردم و از قيد بندگى خود خلاصت كردم و فلان كنيزم را هم كه در بلخ است در راه خدا آزاد كردم و او را فلان مبلغ از مهر به ازدواج تو در آوردم و خودم نيز ضامن هستم كه آن مهر و صداق با به او برسانم و آنكه فلان ملكم را بر شما زن و شوهر و بر فرزندان شما نسل اندر نسل وقف كردم و اين امام بزرگوار را «اشاره به قبر مقدس على بن موسى الرضا عليه‌السلام كرد» بر اين قضيه شاهد و گواه قرار دادم.

فبكى الغلام: غلام از شنيدن اين سخن به گريه در آمد و قسم ياد كرد كه اكنون من در سجده بودم همين در خواست ها را از خداى تعالى كردم و از بركت صاحب اين قبر شريف به اين زودى مرا به حاجت و مقصد خود رسانيد. (58)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در اين آستان عقده وا مى شود  |  | دل از قيد غم ها رها مى شود  |
| حريم على بن موسى الرضا است  |  | كه حاجت در اينجا روا مى شود  |
| غبار حريمش به چشم ملك  |  | ز فرط شرف توتيا مى شود  |
| اگر دردمندى بدن در بيا  |  | كه درد تو اينجا دوا مى شود  |
| رضاى رضا گر بدست آورى  |  | خدايت هم از تو رضا مى شود  |
| ز اعجاز اكسير اين آستان  |  | مس قلب تيره طلا مى شود  |

## 61. (آنچه از خدا خواستم داد، يكى از خواسته هايم)

شخصى مى گويد: به زيارت حضرت ثامن الائمه على بن موسى الرضا مشرف شدم، ناگهان دچار ناخوشى و بيمارى سختى شدم و در اثر آن ناخوشى هر دو چشمم آب سياه آورد بطوريكه جائى را نمى ديدم مبلغ پولى هم كه داشتم صاحب خانه به عنوان قرض از من گرفت و اسبى هم داشتم مى داد و نه قيمت اسب را و چند جلد كتاب هم داشتم گم شد، از هر جهت بسيار دل تنگ بودم.

با دل تنگى و ناراحتى براى چشمم نزد طبيب رفتم، چون او چشمانم را ديد، دوائى داد و گفت: تا سه روز مداومت كن، اگر بهبودى حاصل شد كه شد والا علاج پذير نيست زيرا كه آب سياه آورده.

من به گفته او عمل كردم و اثر بهبودى پيدا نشد.

لذا ماءيوس شده و رو به دارالشفاى حقيقى كه حرم حضرت رضا عليه‌السلام رفتم، چون مشرف شدم به آن حضرت عرض كردم: اى سيد من مى دانى كه من براى تحصيل علوم دينيه آمده ام و اكنون چشمم چنين شده و الان من شفاى چشمم و رسيدن به طلبم و قيمت اسبم و كتابهاى خود را از حضرتت مى خواهم.

كجا روم بجز درگهت پناه ندارم جز آستانه لطفت گريزگاه ندارم من از صبح كه مشرف شده بودم تا ظهر مشغول گريه و زارى بودم ظهر براى صرف غذا به خانه رفتم در آن حال خوابم برد چون بيدار شدم چشمانم روشن و بينا بود، پس با خود گفتم من خوابم يا بيدارم فورا برخواستم و به راه از مرحمت حضرت رضا عليه‌السلام اظهار مسرت نمودند.

بعد از اين قضيه آن طلبى كه داشتم با قيمت اسب به من رسيد و كتابهاى گم شده ام نيز پيدا شد. (59)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دلا منال كه دلدار ما رضا است  |  | غمين مباش كه غمخوار ما رضا است  |
| رضا ز فتنه هاى زمان و ز شر مردم دون  |  | مترس چونكه نگه دار ما رضا است  |
| رضا بهر مرض كه شوى مبتلا به وى كن روى  |  | طبيب درد و پرستار ما رضا است رضا  |

## 62. (او قابليت زيارت حرم را نداشت)

سيد نصرالله موسى مدرس مى گويد: وقتى ما به زيارت حضرت رضا مشرف مى شديم مرد تاجرى از اهل بغداد با ما بود، چون نزديك مشهد مقدس رسيديم، شنيديم كه آن شخص تاجر گفت: سبحان الله آيا در راه زيارت حضرت رضا عليه‌السلام داوزده تومان خرج كرده كه من خرج كرده ام آنگاه از آن راه حركت كرديم تا به مشهد وارد شديم.

چون براى زيارت نزديك حرم مطهر رسيديم همين كه خواستيم وارد شويم، ناگهان يك نفر از خدام حرم مطهر جلوى آن تاجر بغدادى را گرفت و مانع از داخل شدن به حرم شد.

خادم حرم گفت: حضرت در عالم خواب به من فرمود: دوازده تومان به تو بدهم و نگذارم كه داخل حرم شوى، زيرا كه پشيمان شده اى از اينكه دوازده تومان به تو بدهم و نگذارم كه داخل حرم شوى، زيرا كه پشيمان شده اى از اينكه داوزده تومان در راه زيارت خرج كردى.

خادم آن مبلغ را به تاجر داد، او هم پول را گرفت و برگشت و كسى به غير از من بر اين امر مطلع نشد.

چون او نااهل بود و قابليت زيارت را نداشت وگرنه حضرت رضا عليه‌السلام او را از لطف خود محروم نمى كرد. و شايد هم جهت ديگرى داشت و الله العالم. (60)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شه طوس آنكه با تو راه ندارد  |  | در صف محشر پناه گاه ندارد  |
| هيچ شهى چون تو عز و جا ندارد  |  | روشنى طلعت تو ماه ندارد  |

## 63. (شيشه را به معجزه آقا از گلدسته انداختند، نشكست)

نوشته اند عبدالمومن اوزبك بعد از اينكه مشهد مقدس را محاصره كرد و تصرف نمود و وارد شهر شد يك نفر از اهالى شهر تيرى به سوى او رها كرد.

او غضبناك شد و فرمان قتل عام داد و افراد او شروع كردند به كشتن مردم بى گناه زمين مقدس و ريختن خود شيعيان، به كشتن مردم بى گناه زمين مقدس و ريختن خون شيعيان، بطوريكه در خود حرم مطهر جمعى را كشتند.

بعضى دست بر ضريح مقدس داشتند كه دست هاى آنها را هم قطع نمودند تا اينكه گروهى از بزرگان با التماس و زوارى نزد او رفتند و گفتند ما را ببخش و بيشتر از اين خون ما مسلمانها را مريز.

او گفت: اگر امام شما حق است يك ظرف شيشه اى را پر از آب كنيد و بالاى گلدسته ببريد و از بالاى به پايين نيندازيد، اگر شيشه بشكست، فهميده مى شود شما بر حق هستيد و من دست از كشتن شما بر مى دارم و اگر آن شيشه شكست من بايد تمام شما مردم را بكشم.

چون بزرگان چاره اى جز اين نداشتند چنين كردند و به قدرت كامله الهيه و نظر لطف و عنايت حضرت ابى الحسن الرضا عليه‌السلام آن ظرف شيشه چنان بشدت بر زمين رسيد كه بلند شد و بار دوم بر زمين خورد ولى نشكست، در اثر اين معجزه بود كه دست از كشتم مردم بيچاره برداشت.در منتخب آنجا التواريخ گويد: چون مقتولين را در قبرستان دفن كردند آنجا را قتلگاه گفتند و چون به محله عيدگاه رسيدند دست از قتل برداشتند، از اين جهت آن محله را عيدگاه گفتند. (61)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بدرگاهت پناه آورده ام يارضا يا رضاعليه‌السلام  |  | من زوار سر افتاده ام يا رضا يا رضاعليه‌السلام  |
| افتاده ام دستم بگير يا رضا يا رضا عليه‌السلام  |  | آزرده ام دستم بگير يا رضا يا رضا عليه‌السلام  |

اى بيچارگان يا رضا يا رضا عليه‌السلام

## 64. (معجراتى از قبر شريف حضرت بروز كرده بود

اسد ابدالى به تصرف مشهد مقدس آمد و مدت سى و پنج روز شهر را محاصره كرد و اهالى را به مشقت و محنت انداخت و چون معجزاتى از قبر شريف حضرت رضا عليه‌السلام بروز نمود فرار كرد.

از جمله اين بود كه يك نفر حضرت رضا عليه‌السلام را در خواب زيارت كرد حضرت به او فرمودند به اسد بگو: برو وگرنه لشگرت بعذاب گرفتار مى شوند.

لذا بيمارى و ناخوشى در اردوى لشكر او ظاهر شد و خودش هم در خواب ديد كه اژدهايى دهان باز كرده و رو به لشكر او نموده.

چون بيدار شد، ترس و بيم بى نهايت خودش و لشكرش را فرا گرفت به طورى كه ديگ هائى كه براى طعام ببار گذارده بودند ريختند يا جا گذاشتند و فرار را بر قرار ترجيح دادند. (62)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز قاطعان ره دين نه خوف دار و نه بيم  |  | چرا كه قافله سالار ما رضاست رضا  |
| به هر بلا كه گشتى دچار باك مدار  |  | يقين بدان كه مدد كار ما رضا است رضا  |
| ز جور روى زمين گر شوى چون شب تاريك  |  | چراغ راه شب تار ما رضا است رضا  |
| بود اميد بفرياد ما رسد در حشر  |  | از آنكه در دو جهان يار ما رضا است رضا  |

## 65. (دست هاى او سوخت)

محمد خان افغان براى تسخير مشهد آمد و اطراف شهر را محاصره كرد و چون چند كرامت از حضرت ثامن الائمه صلوات الله عليه بروز كرد، چاره اى جز فرار نديد و فرار كرد.

از جمله اين بود كه دو نفر كه از لشكر او فرار كرده بودند، گفتند: ما نزد محمد خان بوديم كه ديدم شخص قلدرى را نزد او آوردند كه هر دو دستش سوخته بود.

به محمد بگو از اطراف شهر دور شود، ناگهان ديدم آتش به دستهاى من افتاد و سوخت كه از خواب بيدار شدم و ديدم دستهايم سوخته. (63)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شهنشاه خراسان شه معبود صفات  |  | آسمان بهر تو پا و زمين يافت ثابت  |
| منشيان در دربار تو اى خسرو دين  |  | قدسيانند نويسند برات حسنات  |
| شرط توحيدى توئى كس نرود سوى بهشت  |  | تا نباشد بكفش روز جزا از تو برات  |
| ساعتى خدمت قبر تو ايا سبط رسول  |  | بهتر از زندگى خضر و هم از آب حيات  |
| گرد و خاك حرمت توشه قبر است مرا  |  | كه تن پر گنهم را كشد اعلا درجات  |
| خاك كوى تو شوم تا كه بيابند مرا  |  | غير لطف تو كه ما را دهى از لجه نجات  |
| كى پسندى كه به ما اهل جهنم گويند  |  | اى بهشتى ز چه گشتى تو ز اهل دركات  |

## 66. (به امام گفت بيا مرا كيسه بكش)

روزى امام عليه‌السلام وارد حمام شدند، يكى از اشخاص كه در حمام بود و امام را نمى شناخت به او گفت:

اى مرد بيا مرا كيسه بكش.

حضرت رضا عليه‌السلام مشغول كيسه كشيدن آن مرد شدند.

در اين اثناء ديگران امام را شناختند و به او گفتند آن مرد خجالت زده و شرمنده شد و از حضرت عذر خواهى نمود.

امام فرمودند:

عيبى ندارد، بگذار كيسه ات را تمام كنم. (64)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بنما كرم اى ذوالكرم گنجينه جود و نعم  |  | آكنده ام دستم بگير مولا على موسى الرضا  |
| درمانده ام دستم بگير مولاعلى بنموسى الرضا  |  | افتاده ام دستم بگير مولا على موسى الرضا  |
| از هر طرف ره بسته شد سينه دنيا خسته شد  |  | وامانده ام دستم بگير مولا على موسى الرضا  |

## 67. (امام هشتم عليه‌السلام فرمودند: وقتى در مسئله اى مى ماندند به طرف من اشاره مى كردند)

مأمون، علماى اديان و فقهاء شرايع را در مجلسى گرد آورد و حضرت رضا عليه‌السلام رادعوت كرد تا با آنان گفتگو كند. حضرت همه آنها را مجاب كرد و همگان فضل و دانش حضرت را ستودند و عجز و ناتوانى خود را ثابت كردند.

حضرت رضا عليه‌السلام مى فرمودند: من در مدينه در حرم حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى نشستم و علماء هم در آنجا زياد بودند، هر گاه در مسئله اى در مى ماندند به طرف من اشاره مى كردند و مسائل خود را از من سؤال مى نمودند و من هم به همه سؤالات آنها پاسخ مى گفتم. (65)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى شه طوس ز كويت ببهشتم مفرست  |  | كه سر كوى تو از كون و مكان ما را بس  |

## 68. (وى با اميرالمؤمنين همنام است)

اباصلت روايت مى كند كه اسحق بن موسى بن جعفر عليه‌السلام مى گفت: پدرم «امام هفتم (عليه السلام») بفرزندانش مى فرمود: اين برادر شما على عالم آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است مسائل خود را از او بپرسيد و مطالب او را نگهدارى كنيد.

من از پدرم جعفر بن محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مكرر به من مى فرمود:

عالم آل محمد صلى الله عليهم اجمعين در صلب تو است، كاش من او را مى ديدم وى اميرالمؤمنين همنام است. (66)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مهرت به دل نهفته و دل خانه خداست  |  | عشقت به جان نشسته و جان، گنج كبرياست  |
| حب تو كيمياست بزرگان سروده اند  |  | آن مس كه گشت همره اين كيميا طلاست  |

## 69. (اين 200 دينار را بگير و براى مخارج خود صرف كن)

مرحوم كلينى از بن حمزه نقل مى كند كه من در مجلس حضرت رضا عليه‌السلام بودم و مردم زيادى از آن حضرت مسائل حلال و حرام مى پرسيدند، در اين حال مرد بلند قد و گندمگونى پيدا شد و گفت السلام عليك يابن رسول الله من يك نفر از دوستداران شما و پدران بزرگوارت هستم، از سفر مكه برگشته و خرج راه گم كردم و نمى توانم به مقصد بروم، اگر شما كمكى و خرج راه گم كردم و نمى توانم به مقصد بروم، اگر شما كمكى به من برسانيد مرا متنعم ساخته ايد و من وقتى به شهر خود رسيدم، چون مستحق صدقه نيستم، عين همان مبلغ را به فقراء «عوض شما صدقه» مى دهم.

حضرت رضا عليه‌السلام فرمود: بنشين و زمانى با مردم صبحت فرمودند، تا مردم رفتند آنگاه حضرت درون خانه رفت و ساعتى نگذشت و بيرون آمد و در را پيش كرد و دست از بالاى در بيرون نمود و فرمود: مرد خراسانى كجاست؟

مرد خراسانى گفت: اينجا هستم.

حضرت فرمود: اين ديست دينار را بگير و براى مخارج خود صرف كن و اين وجه را براى خو مبارك بدان و تصدق مكن «صدقه نده» و بيرون برو كه نه من تو را ببينم و نه تو مرا.

بعد از آنكه آن شخص بيرون رفت شخصى كه آنجا بود از امام پرسيد: از ترس اينكه مبادا از جهت بر آوردن نياز او ذلت سؤال را در چهره او ببينم، مگر نشنيده اى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرموده است:

«المستتر بالحسنه يعدل سبعين حجه و المذيع بالسيئه مخدول و المستتر بها مغفور له»

يعنى: كسى كه احسان خود را بپوشاند و مخفى بدارد فضيلت آن برابر هفتاد حج است و كسى كه گناه و بدى را آشكار كند خوار و مخدول است و پوشاننده گناه آمرزيده است. (67)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يارب به علو و جاه و قرب شه طوس  |  | كز درگه او نرفته مأيوس محبوس  |
| ما را ز درش مران بدرهاى دگر  |  | وز فيض زيارتش مگردان مأيوس  |

## 70. (بيان رسول خدا درباره زيارت حضرت رضا عليه‌السلام

مرحوم شيخ صدوق در عيون اخبار الرضا روايت كرده كه مردى از خوبان و صلحاء در خواب حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديد و عرض كرد: يا رسول الله كدام يك از فرزندان شما را زيارت كنم.

حضرت فرمودند: بعضى از فرزندانم زهر خورده و نزد من آمدند و بعضى ديگر كشته شده اند و نزد من آمدند.

گفتم: كدام يك از آنها را زيارت كنم با اينكه مشاهد «زيارت گاه» ايشان متفرق است.

حضرت فرمودند: آن كسى كه به تو نزديكتر است زيارت كن يعنى مكان تو بقبر او نزديك تر است و او در زمين غربت مدفونست.

گفتم يا رسول الله از اين فرمايش حضرت رضا عليه‌السلام را شما قصد كرديد.

حضرت سه مرتبه فرمودند: بگو صلى الله عليه بگو: صلى الله عليه بگو: صلى الله عليه. (68)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين بارگه رضاست يا طور كليم  |  | اين وادى قدس است و يا عرش عظيم  |
| «هذا حرم الا له فاخلع نعليك»  |  | با حال خضوع باش و با قلب سليم  |

# سوگنامه امام رضا عليه الصلوه و السلام

## (سوگنامه 1): (وداع حضرت بااهل و عيال خود)

ابن بابويه به سند معتبر از وشاء روايت كرده است كه حضرت امام رضا عليه‌السلام فرمود: چون خواستند مرا از مدينه بيرون آورند، عيال «زن و بچه» پرشيان احوال خود را جمع كردم و خبر شهادت خود را به ايشان دادم و گفتم: من از اين سفر بر نمى گردم، اكنون قيام به عزادارى نمائيد و بر من زارى كنيد و آب حسرت از ديده خود بباريد، پس هر يك از اهل بيت خود را وداع نمودم.

در جاى ديگر نوشته اند: زمانى كه حضرت مهياى حركت به سوى خراسان گرديد و چون ديده بود پدرش موسى بن جعفر عليه‌السلام را از مدينه تبعيد نمودند در حدود چهارده سال فرزندانش به آتش فراق مى سوختند به انتظار پدر به سر مى بردند كه روزى از سفر آيد و بگرد او بنشينند.

آن حضرت خواست اميد همه را قطع نمايد و به آتش انتظار كه سخت تر از آتش فراق است نسوزند لذا بالصراحه فرمودند: ديگر انتظار مرا نكشيد از اين سفر بر نمى گردم.

«و جمع اولاده عاليه و امرهم بالبكاء عليه قبل وصول الموت اليه.»

چون در حدود سى و شش نفر خواهر و برادران و عيال و فرزند چهار ساله او امام جواد عليه‌السلام اين كلام را شنيدند كه اين ديدار آخرين آنها است از آنجا، صدا را به گريه و ضجه بلند كردند كه از گريه آنان اهل مدينه هم گريان شدند. (69)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گرچه از زهر جفا دل پر شرر دارد رضا  |  | آتشى در دل ز هجران پسر دارد رضا  |
| در ميان حجره دربسته مى پيچد به خود  |  | ديدگان بى فروغش را بدر دارد رضا  |
| تا بيايد از مدينه نور چشمانش تقى  |  | انتظار ديدن نور بصر دارد رضا  |
| در غريبى مى دهد جان و در آن حالت هنوز  |  | انتظار خواهر خود را مگر دارد رضا  |
| دورى از اهل و عيال و دوستان،خود بس نبود  |  | كز جفاى خصم دون خون در جگر دارد رضا  |

## (سوگنامه 2): (حضرت فرمود: در غربت شهيد خواهم شد)

به سند معتبر از مخول سيستانى روايت كرده است، چون آن امام عالى مقام خواست از مدينه بيرون رود، داخل مسجد شد و به نزد ضريح مقدس سيد انام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشك خونين از مفارقت حضرت سيد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باريد و صداى گريه و زارى آن حضرت بلند شد و چون از روضه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مفارقت نمود حضرت بى تاب گرديد و باز حضرت به روضه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم برگشت و رسم وداع را تجديد نمود «اين عمل چندين مرتبه تكرار شد» و در هر مرتبه گريه و زارى و ناله و بى قرارى از حضرت نمايان بود.

چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جدا شد به خدمت آن حضرت رفتم و سلام كردم و براى آن سفر تهنيت و مبارك باد گفتم.

حضرت فرمود: براى چه تهنيت مى گوئى از سفرى كه از جوار جد بزرگوار خود دور مى شوم و در غربت شهيد خواهم شد و در پهلوى بدترين خلق خدا هارون الرشيد مدفون خواهم گرديد. (70)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين مى كشد مرا كه بدين شوكت و جلال  |  | در ارض طوس بى كس و بى آشنا توئى  |
| و اين مى كشد مرا كه صد رنج و صد بلا  |  | در دست خصم كشته زهر جفا توئى  |
| سوزم براى بى كست يا غريبيت  |  | يا بى طبيبيت كه به غم مبتلا توئى  |

## (سوگنامه 3): (حضرت كنار قبر خود نماز خواند)

ابوصلت هروى روايت كرده است كه چون امام مظلوم به سناباد طوس رسيد داخل قبه اى شد كه قبر هارون در آنجا بود و در پيش قبر او خطى كشيد و فرمود: اين تربت «قبر» من است و من در اينجا مدفون خواهم گرديد و حق تعالى اين مكان را محل ورود شيعيان و دوستان من خواهد گردانيد به خدا سوگند كه هر كس از ايشان «شيعيان» در اين مكان مرا زيارت كند يا بر من سلام كند، البته حق تعالى مغفرت و رحمت خود را به شفاعت ما اهل بيت براى او واجب گرداند، پس حضرت رو به قبله ايستاد و چند ركعت نماز به جا آورد و دعاى بسيار خواند، چون فارغ شد به سجده رفت و بقدرى طول داد كه پانصد تسبيح در سجود گفت، سر از سجده برداشت و بيرون آمد. (71)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين حرم قدس مولاى من است  |  | يا مقام حق تعالاى من است  |
| بارگاه آسمان قدر رضا  |  | ملجاء دنيا و عقباى من است  |
| بر در اين آستان خواب سحر  |  | خوش تر از شبهاى احياى من است  |
| هركه شد بيمار اين دارالشفا  |  | در شفاى دل مسيحاى من است  |
| كيستم تا عبد آن مولا شوم  |  | هر كه عبد اوست مولاى من است  |

## (سوگنامه 4): (مرا به زهر ستم شهيد خواهند كرد)

چون حضرت مأمون را ملاقات كرد، مأمون به ظاهر آن حضرت را تعظيم و تكريم بسيار نمود و گفت: يابن رسول الله من فضيلت و علم و زهد و ورع و عبادت شما را دانستم و شما را از به خلافت سزاوارتر يافتم.

حضرت فرمود: من به بندگى خدا فخر مى كنم و به زهد دنيا اميد نجات دارم و به پرهيز كارى از محرمات الهى به فايز گرديدن اميدوارم و به تواضع در دنيا اميدوار رفعت نزد حق تعالى هستم، مأمون گفت: اراده كرده ام كه خود را از خلافت عزل كنم و امامت را به شما واگذارم و با شما بيعت كنم.

حضرت فرمود: اگر خلافت را خدا براى تو قرار داده جايز نيست كه به ديگرى ببخشى و خود را از آن عزل كنى و اگر خلافت از آن تو نيست تو در آن اختيار ندارى كه به ديگرى تفويض نمائى، مأمون گفت: يابن رسول الله البته لازم است كه اين را قبول كنى.

حضرت فرمود: به رضاى خود هرگز قبول نخواهم كرد.

اين سخن تا دو ماه به طول انجاميد چون حضرت غرض او را مى دانست امتناع فرمود، چون آن ملعون از قبول خلافت آن حضرت ماءيوس شد گفت: هر گاه خلافت را قبول نمى كنى پس ولايت عهدى مرا قبول كن بعد از من خلافت تو باشد.

حضرت فرمود: پدران بزرگوارم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرا خبر داده اند كه من پيش از تو از دنيا خواهم رفت و مرا به زهر ستم شهيد خواهند كرد و بر من ملائكه زمين خواهند گريست و در زمين غربت در پهلوى هارون الرشيد مدفون خواهم شد. (72)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى اباصلت مرا بگذر و تنها بگذار  |  | من دل سوخته را با دل خود وابگذار  |
| من غريب وطن و خلق به خود مشغولند  |  | تو مرا در دل اين غمكده تنها بگذار  |
| نقشه گشتن من بود كه سربسته بماند  |  | تا كه گفتند به من رو به مصلى بگذار  |
| اى شهادت دل آتش زده ام را درياب  |  | مرهم مهر بزخم جگر ما بگذار  |
| همه اعضاء من از سوزش انگور گداخت  |  | پسرم، نور دلم، بر سر من پا بگذار  |
| سالها رفت كه داغ غم مادر دارم  |  | سرم اى مرگ تو بر سينه زهرا بگذار (73)  |

## (سوگنامه 5): (سخنان درشت مأمون به حضرت)

چون مأمون از زبان حضرت رضا عليه‌السلام شنيد كه مى فرمايد مرا به زهر ستم شهيد خواهند كرد مأمون از شنيدن اين سخنان گريان شد و گفت يابن رسول الله چه كسى مى تواند شما را به قتل رساند؟ چه كسى ياراى آن هست كه تا من زنده هستم نسبت به شما بدى انديشه كند؟

حضرت فرمود: اگر بخواهم مى توانم بگويم چه كسى مرا شهيد خواهد كرد.

مأمون گفت: يابن رسول الله غرض شما از اين سخنان آن است كه ولايت عهد مرا قبول نكنى تا مردم بگويند كه شما ترك دنيا كرده اى.

حضرت فرمود: به خدا سوگند از روزى كه پروردگار من مرا خلق كرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترك دنيا نكرده ام و غرض تو را مى دانم.

مأمون گفت غرض من چيست؟

حضرت فرمود: غرض تو آن است كه مردم بگويند على بن موسى الرضا ترك دنيا نكرده بلكه دنيا ترك او كرده بود، اكنون كه دنيا او را ميسر شد براى طمع خلافت ولايت عهد را قبول كرد.

مأمون در غضب شد و گفت پيوسته سخنان ناگوار در برابر من مى گوئى به خدا قسم كه اگر ولايت عهد مرا قبول نكنى گردنت را خواهم زد. (74)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| السلام اى شهيد خراسان  |  | اى پناه دل بى پناهان  |
| اى گل پرپر باغ حيدر  |  | پاره قلب موسى بن جعفر  |

اى رضا جان، اى رضا جان، اى رضا جان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو جيگر گوشه مرتضایى  |  | تو على بن موسى الرضایى  |
| جان زهرا و جان جوادت  |  | وقت مردن ز ما كن عيادت  |

اى رضا جان، اى رضا جان، اى رضا جان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مصطفى را تو نور دو عينى  |  | حافظ خون سرخ حسينى  |
| يك نظر كن بر اين قلب خسته  |  | جان زهراى پهلو شكسته  |

اى رضا جان، اى رضا جان،اى رضا جان

## (سوگنامه): (ناگاه جوانى خوش رو در صحن حيات ديدم)

حضرت رضا عليه‌السلام به اباصلت فرمود: اى اباصلت فردا من داخل مجلس آن فاجر مى شوم هنگامى كه از مجلس او بيرون آمدم، اگر مرا مكشوف الرأس ديدى بيرون آمدم و سرم پوشيده نبود با من سخن بگو و هر گاه ديدى مغطى الرأسم يعنى سرم پوشيده است با من تكلم مكن يعنى اگر عبا به سر نينداخته ام سخن بگو و اگر ديدى عبا بر سرافكنده ام با من حرف مزن.

وقتى كه مأمون حضرت را مسموم كرد به امام گفت: «الى اين» اى پس عم كجا مى روى حضرت فرمود: «حيث وجهتنى» بجائى كه مرا فرستادى.

«فخرج مغطى الراءس»، ابوصلت مى گويد ديدم حضرت از مجلس مأمون خارج شد در حالتى كه سر مبارك پوشيده بود چون چنين ديدم به مقتضاى فرمايش خود حضرت با او سخنى نگفتم تا وارد منزل شد «فاءمر ان يغلق الباب» حضرت دستور فرمود كه در خانه بسته شود و من در خانه را بستم.

آن خضرت در ميان بستر خود افتاد و من در ميان خانه مغموم و محزون ايستاده بودم اذ دخل على شاب حسن الوجه اشبه الناس بالرضا عليه‌السلام ناگاه ديدم جوانى خوش روى و مشكين موى شبيه ترين مردم به حضرت رضا عليه‌السلام وارد شد و فرمود آن كسى كه مرا در اين وقت از مدينه آورد از در بسته داخل كرد.

ابوصلت مى گويد: گفتم من انت شما كيستيد آن حضرت فرمود: انا حجه الله عليك يا اباصلت انا محمد بن على، من حجت خدا بر تواءم من محمد بن على هستم، همان وقت به طرف پدر بزرگوارش رفت و بر آن حضرت داخل شد و به من دستور داد تو هم با من بيا فلما نظر اليه الرضا عليه‌السلام و ثب اليه تا نظر مبارك حضرت رضا بر پسرش افتاد يك مرتبه از جا برخواست فعانقه و ضمه الى صدره، عزيز خود را در آغوش گرفت و دست در گردن او در آورد و بسينه خود چسبانيد و قبل ما بين عينه و مابين دو چشمش را بوسيد آنگاه فرزند خود را با خود ميان بستر برد.

حضرت جواد هم خود را به روى پدر انداخت و آن حضرت را مى بوسيد.

حضرت رضا عليه‌السلام اسرار ملك و ملكوت را بفرزند خود گفته و ابواب علوم اولين و آخرين را براى او گشود و ودايع امامت با به او سپرد.

حضرت غريب الغرباء از ديدن پسر مسرور و فرحناك شد، لكن جدش حسين عليه‌السلام روز عاشورا از ديدن پسر بسيار محزون و غمناك گرديد زمانى كه كنار كشته جوانش على اكبر آمد، ديد فرق شكافته و بدن زمانى كه كنار كشته جوانش على اكبر آمد، ديد فرق شكافته و بدن شريفش از دم شمشيرها پاره پاره شده.

اگر حضرت رضا عليه‌السلام پيشانى پسر را بوسيد، جدش حسين عليه‌السلام «فوضع خده على خده». يعنى سيدالشهداء عليه‌السلام تا رسيد و نور ديده اش و شبيه جدش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را آن حال ديد خم شد و صورت بر صورت عزيزش نهاد در جاى ديگر دارد كه آن حضرت سر جوانش را روى دامن گذاشت و شروع بپاك كردن خون از لب و دندان پسر نمود و همى عزيز خود را مى بوسيد و مى فرمود: اى پسر تو از هم و غم دنيا راحت شدى لكن پدرت باقى مانده است او هم بهمين زودى بتو خواهد رسيد. (75)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا كفن بر قد و بالاى رسايت كردم  |  | سوختم و ز دل پر درد دعايت كردم  |
| آخرين توشه ام از عمر تو اين بود على  |  | كه غم انگيز ز قفايت كردم  |
| تو ز من آب طلب كردى و من مى سوزم  |  | كه چرا تشنه لب از خويش جدايت كردم  |
| نگشودى لب خود هر چه تو را بوسيدم  |  | نشنيدم سخنى هر چه صدايت كرم  |
| پدرت را نبود بعد تو اميد حيات  |  | جان من بودى و تقديم خدايت كردم  |
| يارب اين دشت بلا، اين من و اين اكبر من  |  | هر چه را داشتم اى دوست فدايت كردم (76)  |

## (سوگنامه 7): (بدن حضرت را امام جواد و ملائكه و انبياء غسل دادند)

زمانى كه روح مقدس حضرت رضا عليه‌السلام به عالم و به سوىرياض جنان پرواز نمود حضرت جوادعليه‌السلام به اباصلت فرمود: برخيز به اندرون خانه برو و آب بياور.

اباصلت مى گويد عرض كردم: مغتسل و آب را در آنجا نيست.

حضرت فرمود: آنچه به تو امر مى كنم انجام بده، پس من برخواستم و به اندرون خانه رفتم، نگاه كردم ديدم مغتسل و آب موجود است آنها را آوردم، آنگاه دامن به كمر زدم تا در غسل دادن، آن حضرت را كمك كنم.

حضرت جواد عليه‌السلام فرمودند: تنح با اباصلت فان لى من لى من يعيننى غيرك.

يعنى دور شو و يك طرف بايست كه با من غير تو هست كسى كه مرا در غسل دادن يارى كند و مرا احتياجى به كمك كردن تو نيست.

حقير گويد البته در آن وقت ملائكه مقربين و انبياء و مرسلين بلكه جدش پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و على مرتضى ائمه هدى عليه‌السلام بوده اند، چنانكه در قضيه دفن آن حضرت در كتاب دمعه الساكبه و ذريعه النجاه نقل شده است كه: بنى اسد خواستند با حضرت زين العابدين در دفن آن بدن شريف همراهى كنند، امام فرمود: دفن اين بدن با خود من است.

عرضه داشتند ما جمعيت نتوانستيم يك عضو از اعضاء شريفه اين بدن را حركت بدهيم و شما يك نفرى چگونه دفن مى نمائيد، فكبى بكاء شديدا و قال معى من يعيننى يعنى حضرت گريه كرد و فرمود: با من هست كسى كه مرا در دفن كمك و يارى نمايد. (77)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روزى كه گل آدم و حوا بسر بسرشتند  |  | بر نام حسين بن على گريه نوشتند  |
| فرمود نبى در صف گريه كنانش  |  | والله كه اين طايفه از اهل بهشتند  |

## (سوگنامه 8): (بدن حضرت به آسمان رفت و برگشت)

اباصلت مى گويد: خود امام جواد عليه‌السلام پدر را غسل داد، آنگاه به من فرمود: برو و سبدى كه در آن كفن و حنوط است بياور، من رفتم و سبدى ديدم كه در آن كفن و حنوط بود آوردم، پس آن حضرت را كفن و حنوط نمود و خود ايستاد و بر آن حضرت نماز خواند.

آنگاه فرمود: «ايتينى بالتابوت، برو تابوت بياور، گفتم بروم نزد نجار تا تابوت فراهم كند فرمود: برو بيرون كه تابوت فراهم ايست، چون بيرون آمدم، تابوتى ديدم، و آوردم آنگاه حضرت بدن مطهر پدر خود را در تابوتى ديديم، و آوردم آنگاه حضرت بدن مطهر پدر خود را در تابوت نهاد و ايستاد و دو ركعت نماز خواند پس ديدم تابوت حركت كرد و بلند شد و سقف خانه خواند پس ديدم تابوت حركت كرد و بلند شد و سقف خانه خواند پس ديدم تابوت حركت كرد و بلند شد و سقف خانه شكافته شد و بالا رفتع من عرض كردم يابن رسول الله اگر الان مأمون بيايد و پدرت حضرت رضا عليه‌السلام را از من بخواهد چه جواب بدهم.

حضرت فرمود: «اسكت فانه سيعود» - ساكت باش كه بزودى بر مى گردد. حضرت فرمودند: «يا اباصلت ما من نبى يموت بالمشرق و يموت وصيه بالمغرب الاجمع الله بين اوراحهما و اجسادهما»: اى اباصلت اگر پيامبرى در مشرق از دنيا برود و وصى او در مغرب وفات كند البته خداى تعالى ارواح و اجساد ايشان را با بكديگر جمع مى فرمايد، هنوز حضرت در سخن بودند كه باز سقف شكافته شد و تابوت برگشت.

حقير گويد از اين فرمايش امام جواد عليه‌السلام و نيز از فرمايش جدش اميرالمؤمنين عليه‌السلام هنگام شهادت به امام حسن عليه‌السلام در 21 ماه مبارك رمضان معلوم مى شود كه در هر جاى دنيا وصى پيامبر رحلت فرمايد بدنش و روحش با پيغمبر ملاقات مى نمايد، پس آيا بر حبيب خدا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه روى داد روز عاشورا زمانى كه بدن مطهر برهنه، بى سر پر از زخم حسينش را ديده، بابى انت و امى يابن رسول الله. (78)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اين اشك بصر كه در عذارت پيداست  |  | در روز جزا مشترى آن زهر است  |
| درى است گران بها حقيرش مشمار  |  | زيرا كه بها و قيمتش نزد خداست  |

## پى نوشت ها

۱- محجه البيضاء، ج ۴، ص ۲۸۲. شنيدهاى تاريخ، ص ۱۹۳.

۲- جلاء العيون: ص ۹۳۰، محجه البيضاء: ج ۴، ص ۲۸۳.

۳- سرگذشتهاى تلخ و شيرين قرآن: ج ۴، ص ۱۹. بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۹۴.

۴- نشان از بى نشانها: ص ۵۳ مرحوم شيخ حسن على اصفهانى.

۵- نشان از بى نشانها: ص ۶۰.

۶- فوائد الرضويه: ص ۲۷۵. داستانهائى از زندگى علماء: ص ۵۴.

۷- داستانهائى از زندگى علماء: ص ۵۵.

۸- داستانهايى از زندگى علماء: ص ۵۶.

۹- كتاب على فلسفى: ص ۲۳۵.

۱۰- بحار الانوار: ج ۴۸، ص ۳۲۵.

۱۱- زندگانى حضرت رضا عليه‌السلام: ج ۲، ص ۳۱۶ و كتاب على فلسفى: ج ۲، ص ۲۳۷.

۱۲- منتهى الامال: ج ۲، ص ۲۹۳.

۱۳- تحفه الرضويه: ص ۹۸. كتاب على فلسفى: ج ۲، ص ۲۴۶.

۱۴- كتابى تحفه الرضويه فاضل بسطامى و كتاب تحفه المجالس سلطان محمد: ص ۳۰۰ و كتاب على فلسفى: ص ۲۶۳.

۱۵- داستانهاى اصول كافى: ج ۲، ص ۶۴.

۱۶- همان ماءخذ: ص ۷۳.

۱۷- همان ماءخذ: ص ۷۷.

۱۸- همان: ص ۷۸.

۱۹- داستان دوستان: ج ۳، ص ۱۴۸.

۲۰- داستان دوستان: ج ۴، ص ۷۸.

۲۱- عيون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۸۷، داستان دوستان: ج ۴، ص ۷۹.

۲۲- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۷۰ از كتاب عيون اخبارالرضا: ج ۲، ص ۱۸۳.

۲۳- داستان دوستان: ج ۴، ص ۲۰۷.

۲۴- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۶ شماره ۳۴ از كتاب فروع كافى: ج ۵، ص ۲۸۸.

۲۵- بحار الانوار: ج ۶۸، ص ۱۵۸، ۱۵۹.

۲۶- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۲۴، شماره ۶، تجلى سعادت: ص ۲۰۳.

۲۷- بحار الانوار: ج ۴۹، ص، شماره ۵ از عيون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۳۵. داستانهاى شنيدنى: ص ۱۵۹.

۲۸- كتاب حضرت رضا عليه‌السلام فضل الله كمپانى: ص ۲۵ از كتاب عيون اخبار الرضا ترجمه: ج ۲، ص ۴۲۷.

۲۹- كتاب حضرت رضا عليه‌السلام: ص ۳۰ از كتاب ارشاد شيخ مفيد: ج ۲، باب ۲۱.

۳۰- ۱- كشف الغمه: ج ۳، ص ۱۴۷ - داستانهاى شنيدنى: ص ۱۵۳ - گلوژه: ج ۲، ص ۸۷.

۳۱- وسائل الشيعه: ج ۵، ص ۵۱۰ - داستانهاى شنيدنى: ص ۱۴۹.

۳۲- محجه البيضاء: ج ۴، ص ۲۸۴. شنيدنى هاى تاريخ: ص ۱۹۳.

۳۳- داستان هاى شنيدنى: ص ۱۹۶ و محجه البيضاء: ج ۴، ص ۲۸۴.

۳۴- محجه اليضاء: ج ۴، ص ۲۸۹ - داستانهاى شنيدنى: ص ۲۰۰.

۳۵- همان.

۳۶- محجه البيضا: ج ۴، ص ۲۰۲.

۳۷- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۲۱۸، شماره ۳ از عيون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۳۲. داستان راستان: ج ۲، ص ۹۸.

۳۸- هماى سعادت: ج ۲، ص ۱۱۴ - ديوان خسرو: ص ۱۱۰.

۳۹- همان، ماءخذ: ص ۱۱۵.

۴۰- همان ماءخذ: ص ۱۱۶.

۴۱- رهر الربيع: ص ۵۰۶.

۴۲- كتاب معادشناسى آيت الله طهرانى: ج ۹، ص ۴۴.

۴۳- معادشناسى: ج ۱، ص ۹۵.

۴۴- مجلس پنجم معادشناسى: ج ۱، ص ۱۷۶.

۴۵- كرامات الرضويه: ص ۲۵۲.

۴۶- نشان از بى نشانها: ص ۳۳.

۴۷- داستانهاى شگفت: ص ۲۸.

۴۸- داستانهاى شگفت: ص ۲۴۴.

۴۹- كتاب على فبلسسفى: ص ۲۶۵.

۵۰- تحفه المجالس: ص ۳۰۰ حجه الاسلام سلطان محمد، كتاب على فلسفى: ص ۲۶۶.

۵۱- كتاب على فلسفى از فوائد الرضويه: ص ۲۷۰.

۵۲- منتهى الامال: ج ۲، ص ۳۰۲ با كمى تصرف.

۵۳- كتاب على موسى الرضا عليه‌السلام: ج ۱، ص ۴۷ آقاى عماد زاده.

۵۴- كتاب تحفه الرضويه: ص ۴۸۱ و كتاب على فلسفى: ص ۲۶۴.

۵۵- تحفه الرضويه: ص ۱۴۶ و تحفه المجالس: ص ۳۰۱ و كتاب على فلسفى: ص ۲۷۷.

۵۶- منتهى الامال: ج ۲، ص ۲۹۶ و بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۹۸. على فلسفى: ص ۲۸۰.

۵۷- كتاب على فلسفى: ج ۲، ص ۲۰۲.

۵۸- كرامات الرضويه: ص ۳۱۶ و ۳۱۷. كتاب على فلسفى: ج ۲، ص ۳۸۷. كتاب ديوان خسرو: ص ۱۰۹.

۵۹- كرامات الرضويه: ص ۲۳۳.

۶۰- كرامات الرضويه از كتاب روضات زاهرات: ص ۲۳۵.

۶۱- كرمات الرضويه: ص ۲۴۲.

۶۲- كرمات الرضويه: ص ۲۴۸.

۶۳- كرامات الرضويه: ص ۲۹۴.

۶۴- كتاب شرح زندگانى على بن موسى الرضا عليه‌السلام تاليف احمد مغنيه ترجمه سيد جعفر غضبان و كتاب امام رضا عليه‌السلام فضل الله كمپانى: ص ۲۵.

۶۵- بحار الانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۰، شماره ۱۷. ترجمه اعلام الورى: ص ۴۳۸ و كتاب امام رضا عليه‌السلام: ص ۲۶.

۶۶- ترجمه اعلام الورى: ۴۳۹ و كتاب امام رضا عليه‌السلام: ص ۲۷.

۶۷- كتاب شخصيت على بن موسى الرضا عليه‌السلام نگارش احمد خوشنويس: ص ۳۰۶ با اندك تصرف و كتاب امام رضا عليه‌السلام: ص ۲۹. بحارالانوار: ج ۴۹، ص ۱۰۱، شماره ۱۹ از كتاب كافى: ج ۴، ص ۲۳.

۶۸- مفاتيح الجنان در باب كيفيت حضرت رضا عليه‌السلام

۶۹- عيون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۳۵ و جلاء العيون: ص ۹۳۴ و منهاج البيان: ص ۱۶۹.

۷۰- عيون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۲۳۴، جلاء العيون: ص ۹۳۴.

۷۱- كشف الغمنه: ج ۳، ص ۱۵۵ و جلاء العيون: ص ۹۳۵، كتاب حديث زمزمه: ص ۱۹۸.

۷۲- جالاء العيون: ص ۹۳۵. عيون اخبار الرضا: ج ۲، ص ۱۵۱. امالى شيخ صدوق: ص ۶۵: علل الشرايع: ص ۲۳۷.

۷۳- گلهاى اشك: ص ۲۵۵.

۷۴- جلاء العيون: ص ۹۳۶.

۷۵- جلاء العيون: ص ۹۳۷، كرامات الرضويه: ص ۷۷.

۷۶- گلهاى اشك: ص ۷۳.

۷۷- كرامات الرضويه: ص ۸۱.

۷۸- كرامات الرضويه: ص ۸۲.

فهرست مطالب

[مقدمه 3](#_Toc489951608)

[معصوم دهم، امام هشتم، حضرت رضا عليه‌السلام 5](#_Toc489951609)

[1. (بخشش امام هشتم به شاعر اهلبيت) 6](#_Toc489951610)

[2. (كسى كه ما شفيع او باشيم نجات پيدا مى كند) 7](#_Toc489951611)

[4. (مرحمتى امام هشتم عليه‌السلام در حرم مطهر) 10](#_Toc489951612)

[5. (به حضرت رضا عليهم‌السلام متوسل شدم) 11](#_Toc489951613)

[6. شفاى چشمم را از شما مى خواهم 12](#_Toc489951614)

[7. (حضرت رضا عليه‌السلام فرمودند: او را به من ببخشيد) 13](#_Toc489951615)

[8. (اين ميت آزاد شده رضا عليه‌السلام است) 15](#_Toc489951616)

[9. (شفاى كافر در حرم مطهر امام رضا عليه‌السلام 18](#_Toc489951617)

[10. (شاهزاده از كنار قبر نخواهد رفت) 19](#_Toc489951618)

[11. (كسى كه امام عليه‌السلام را زيارت كند گويا خدا با در عرش زيارت كرده) 20](#_Toc489951619)

[12. (بى توجهى حضرت به وزير و احترام بسيار به فقير) 21](#_Toc489951620)

[13. (بطور معجزه آسا حضرت جواب پرسش ها را (پاسخ داده اند) 22](#_Toc489951621)

[14. (حضرت او را در حمام شفا دادند) 23](#_Toc489951622)

[15. (حضرت فرمود: خداوند دعايت را به استجابت رسانيد) 24](#_Toc489951623)

[16. (آبى كه به دست حضرت مى رسد طلا مى شود) 25](#_Toc489951624)

[16. (حضرت با جن سخن مى گفتند) 26](#_Toc489951625)

[18. (اهميت خمس از نظر امام هشتم عليه‌السلام) 27](#_Toc489951626)

[20. (دانشمندان مسيحى در مقابل حضرت درمانده شد) 28](#_Toc489951627)

[21. به دلم خطور كرد براى شفاى زبانم (به زيارت مرقد مطهر حضرت بروم) 29](#_Toc489951628)

[22. (به بركت امام هشتم عليه‌السلام پدر و پسر همديگر را پيدا كردند) 30](#_Toc489951629)

[23. (حضرت در زندان سرخس بودند) 32](#_Toc489951630)

[24. (حضرت وارد قم شدند) 33](#_Toc489951631)

[25. (چرا مزد او را تعيين نكرده ايد) 34](#_Toc489951632)

[26. (به جاى شيعه بگوئيد ما از دوستان اولياء خدا هستيم) 36](#_Toc489951633)

[27. (امام فرمود: مگر در عالم خواب روش درمان را به تو نياموختم) 38](#_Toc489951634)

[28. (چشمه اى كه حضرت باسازى نمودند) 40](#_Toc489951635)

[29. (نديدم حضرت سخن كسى را قطع كند) 41](#_Toc489951636)

[30. «امام فرمود آنچه زير بالش هست بردار» 42](#_Toc489951637)

[31. (امام هشتم عليه‌السلام فرمود: حب على ايمان) 44](#_Toc489951638)

[32. (مسافرى كه بايد نماز را تمام بخواند) 45](#_Toc489951639)

[33. (باد پرده اى را براى حضرت كنار زد) 46](#_Toc489951640)

[34. (به احترام تو اموال مسروقه را بر مى گردانيم) 47](#_Toc489951641)

[35. (حضرت فرمود: اين مريض شفا مى يابد ولى برادرش مى ميرد) 49](#_Toc489951642)

[36. (حضرت دست بر لب هاى من كشيدند و...) 50](#_Toc489951643)

[37. (حضرت فرمودند: همسرت دوقلو مى زايد) 51](#_Toc489951644)

[38. (پارچه اى كه دخترت به تو داده به ما بفروش) 52](#_Toc489951645)

[39. (امام دم مردن حاضر شدند) 53](#_Toc489951646)

[40. (امام دم مردن حاضر شدند) 55](#_Toc489951647)

[41. (دو شير او را بلعيدند) 56](#_Toc489951648)

[42. (حضرت چشم او را شفا داد و برات آزادى هم داد) 58](#_Toc489951649)

[43. (توسط حضرت مادر دخترش را پيدا كرد) 59](#_Toc489951650)

[(44): (پناه آوردن شتر به قبر مقدس حضرت) 61](#_Toc489951651)

[45. (مردى كه در راه مشهد قبل از مردن به قبر مقدس سلام كرد) 62](#_Toc489951652)

[46. (حضرت با سر انگشت پا چند مرتبه به من زد و...) 65](#_Toc489951653)

[47. (على عليه‌السلام به خدمت رضا عليه‌السلام فرمود: (چرا اين كور را معالجه نمى كنى) 68](#_Toc489951654)

[48. (حضرت دست ولايت و نوازش بر سر همه زوار مى كشيدند) 69](#_Toc489951655)

[49. (جراح گفت: اى شيخ آيا مسيح عليه‌السلام را ملاقات كردى) 70](#_Toc489951656)

[(50): (از حضرت رضا عليه‌السلام شفا خواهم گرفت) 72](#_Toc489951657)

[(51): (دو معجزه از حضرت از بز و از سنگ نمايان شد) 73](#_Toc489951658)

[52. (معجزه وارد شدن غار) 74](#_Toc489951659)

[53. (امام فرمودند: دوستدار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم باش اگر چه فاسق باشى) 75](#_Toc489951660)

[54. (اگر جدم بيشتر مى داد من هم مى افزودم) 76](#_Toc489951661)

[55. (امام درخت بادام كاشته) 77](#_Toc489951662)

[56. (حضرت روى آب قرار گرفتند) 78](#_Toc489951663)

[57. (برخورد حضرت رضا با آهو) 79](#_Toc489951664)

[58. (حضرت تشييع جنازه رفتند) 80](#_Toc489951665)

[59. (چرا امام رضا عليه‌السلام ملقب به قبله هفتم است) 81](#_Toc489951666)

[60. (به بركت صاحب قبر به چند حاجت خود رسيد) 82](#_Toc489951667)

[61. (آنچه از خدا خواستم داد، يكى از خواسته هايم) 84](#_Toc489951668)

[62. (او قابليت زيارت حرم را نداشت) 85](#_Toc489951669)

[63. (شيشه را به معجزه آقا از گلدسته انداختند، نشكست) 86](#_Toc489951670)

[64. (معجراتى از قبر شريف حضرت بروز كرده بود 87](#_Toc489951671)

[65. (دست هاى او سوخت) 88](#_Toc489951672)

[66. (به امام گفت بيا مرا كيسه بكش) 89](#_Toc489951673)

[67. (امام هشتم عليه‌السلام فرمودند: وقتى در مسئله اى مى ماندند به طرف من اشاره مى كردند) 90](#_Toc489951674)

[68. (وى با اميرالمؤمنين همنام است) 91](#_Toc489951675)

[69. (اين 200 دينار را بگير و براى مخارج خود صرف كن) 92](#_Toc489951676)

[70. (بيان رسول خدا درباره زيارت حضرت رضا عليه‌السلام 93](#_Toc489951677)

[سوگنامه امام رضا عليه الصلوه و السلام 94](#_Toc489951678)

[(سوگنامه 1): (وداع حضرت بااهل و عيال خود) 94](#_Toc489951679)

[(سوگنامه 2): (حضرت فرمود: در غربت شهيد خواهم شد) 95](#_Toc489951680)

[(سوگنامه 3): (حضرت كنار قبر خود نماز خواند) 96](#_Toc489951681)

[(سوگنامه 4): (مرا به زهر ستم شهيد خواهند كرد) 97](#_Toc489951682)

[(سوگنامه 5): (سخنان درشت مأمون به حضرت) 99](#_Toc489951683)

[(سوگنامه): (ناگاه جوانى خوش رو در صحن حيات ديدم) 101](#_Toc489951684)

[(سوگنامه 7): (بدن حضرت را امام جواد و ملائكه و انبياء غسل دادند) 103](#_Toc489951685)

[(سوگنامه 8): (بدن حضرت به آسمان رفت و برگشت) 104](#_Toc489951686)

[پى نوشت ها 105](#_Toc489951687)